

نداشتند

عبدالله که از خطابه بود و رفیت که چون اختلاف میان خطابه واقع شد و عثمان کشته شد از فتنه‌ها بشک پیغمبر خبر داده بود و رسید
و عزیمت کردم بر عزالت از مردم پس کنایه دینا را اختیار کردم و مدتی بتنهائی در آنجا بگریزیدم و پندافتم مردم و در جکارند
دو روزی زغانه خود بیرون آمدیم و حلقه شاد شد و مردم همه در خواب بودند دیدم که مردمی بر ساحل دیلم مناجات
میکنند بابر و در کافور و نضج میکنند با صدای ضعیف و دل اندوهگین پس گوش داشتم که چه میگویند شنیدم که میگویند
یا حسن الصبیحة یا خلیفه التبتین انت ارحم الراحمین البدیع الذی یس کشفه شیء والذی یغیر الغافل والحق الذی لا
یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفه محمد و ناصر محمد و مفصل محمد استک ان نصر و حق محمد و خلیفه محمد و القائم
بالقسط من اولیاء محمد اعطت علیه بنصره و توفقه بر وجهه پس سر خود را بلند نمود و بقدر تشهیدی نشست و سلام گفت و
افساد بر روی بپس از پشت سر او صدای دم و گفتیم خدا ترانیا را میزدی با من سخن میگویند لغات بمن نکرده و بمن نکرده گفت خدا ترانیا
نشست سر کرده برو مسائل دین خود را از او پرس گفتم چیست بگویند خدا ترانیا را میزد گفت و حق محمد پس رفتم بکوفه و نزد
بکوفه در جرم که شب را بر روی ساز و داخل شوم دیدم در آن نصف شب مردی مدبر سر تکی رفت و در بقبله ایستاد و مناجا
نمود و طول داد و از جمله مناجاتهای و این بود اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک و صفتک تطولونی و مقلت التبت
کما امرنی فجهلونی و قد مللهم و ملکونی و بغضتهم ابغضونی و لم یبق خلعة انتظرها الا الماردی اللهم فجل له الشقاء و تعذنی
بالسعادة اللهم و قد وعدنی بتبتک ان یوفانی التبت اذا استلک اللهم و قد رغبت التبت فی ذلک یعنی خداوند داد و
میان این امت کسرت پیغمبر تو قهار نمودم و ایشان بمن ظلم نمودند و با منافقین مثال نمودم چنانچه فرموده بودی بمن و قد
من انشاختند و بدستی که ملال بهم رسانیده ام از این خلق و ایشان بمن ملال بهم رسانیده اند از من و من دشمن داشته ام
ایشان را و ایشان مرا و هیچ ناتمامی در کار نماند مگر آنکه مرادی بر اشیاء پیدا کند خداوند شقاوت او را نزدیک کند و مرا
بسعادت فروگرداند و بدستیکه پیغمبر تو بمن وعده کرده و وقت از تو طلب رفتن از دنیا کنم حاجت مرا بر روی خدا و خدا حال غیبت
بهم رسانیده ام باینکه نزد تو ایام پس مرا بر نزد خود و از این رنج و زحمت نیامرا و از همان گوید بعد از آن براه افساد و من فرار غیبت
روان شدم تا داخل کوفه شد و بجانه خود رفت دیدم خانه علی بود و دانستم آنحضرت بوده طولی نکشید که صدای مؤذن
باذان صبح بلند شد پس از خانه بیرون آمدم و روانه مسجد شد و من نیز از عقب رفتم و چون داخل مسجد شد و مشغول نماز شد که
ابن ملجم ملعون شمشیر بر فرق او زد و او را شهید کرد و شیخ ابو الحسن بکری از مشایخ خود نقل نموده که چون عثمان کشته شد
و مردم بیعت با امیر المؤمنین علی نمودند شخصی بود که از جانب عثمان حاکم بمن بود و او را حبیب بن النخعی میگویند و آنجناب
بعد از عثمان او را غول فرمود و در قی حکومت و نوشت و خواهرش فرمود که بیعت از اهل ان مملکت بکری را برای این حضرت
وده نفران عقل و دانا یان ایشان که هم عقل و هم شجاعت داشته باشند و معین در فکر و شور و جفا باشند و پسند دین
از برای ما بفرست و چون نوشته رسید آن شخص رسید و بر سر خود گذارد و بر روی من رفت و مدح آنجناب را بپای نمود
و بیعت گرفت از مردم و ایشان نیز بیعت کردند و ده نفر از میانه ایشان منتخب نمود که یکی از آنها ابن ملجم مرادی بود و ایشان
روانه خدمت آن بزرگوار نمود و چون بخد متان جناب رسیدند و سلام کردند و جواب فرمود و مرجبا بایشان گفت و ابن ملجم
پیشتر از همه رفت و مدح و ثنای آنجناب را از قی دلپذیر در نهایت فصاحت و بلاغت نمود پس حضرت هریک و احواله
و در دایه عدنی و اسب عری عظام فرمود و چون برخواستند ابن ملجم این اشعار را در مدح آن جناب خواند شعر انت اللهم
و المهدب ذوالندی و ابن الزنا غم فی الطرا الاول لله حصتک یا و حق محمد و حباک فضلا فی الکتاب المزل

وحياتك بالزهر الميت فحق حوته بئس البق المرسل بعد ازان عرض كرد يا امير المؤمنين ما بيكاه بنيتم هر كاري كه خواهى مازا
 بپنداز كه نخواهى يدا نما مگر خيزيكه چشم تو ازان روشن شود كه ماده نفر هر يك شجاعى مازا و زيريك و غادف بمواد و زركا
 ميباشيم و با عن جد بما ارت سبك و با ولا و فائز مرسد پس ايجاب پسند بد صحبت داشتن و را بر سيدند نام تو چيست
 عبد الرحمن گفت پسر كسى گفت ملجم مرادى فرمود تو مرادى ميباشى عرض كرد بلى يا امير المؤمنين فرمود انا لله وانا اليه راجعون
 ولا حول ولا قوة الا بالله پس آنحضرت بسيار با و نكرست و دستهاى خود را بر هم مىزد و مىفرمود عربيت انا نصحت منى بالوزاد
 مكاشفه وانت من الاغادى اريد حيا نه و بريد قتل غدرك من خيلك من مرادى اصبح بنى ناكويد كه چون آن نص
 آمدند كه با آنحضرت بيعت كنند و بيعت نمودند بن كشت نمودند آن حضرت بن ملجم را طلبيد و از او عهد گرفت بن ملجم عرض
 كه هيچ يك از دلقاى من با بنقسم نكردي فرمود بر و كه مظنه نكنم كه تو قبايعت خود نمائى عرض كرد كويا اسم مرا شنيدى ز نام
 ترا خوش نيامد و الله من تو را بسيار دوست ميدارم و دوستان ترا دوست ميدارم و دشمنان ترا دشمن ميدارم و بسيار دلم
 مىخواهد كه در خدمت تو باشم و در پيش روى تو شمشير زدم آنحضرت تبسمي فرمود و گفت يا اخا مراد اگر چيزى را تو پسر سم پاست كوف
 بن گفت بئك تو جوان تو قسم است كه راست مىگويم فرمود رايه بهودى داشتى كه هر وقت كره مىكردي ترا مىزد و طبايح بر
 تو فرود مىورد و در مىكفت ساكت شواى شقى از پي كنده ناهه صالح و بعد از يك شدن از تو جانيست بزيكي صادر خواهد شد
 و خدا بر تو غضب خواهد كرد گفت بلى يا امير المؤمنين همه اينها راست است اما يا امير المؤمنين امروز كسى دوست ترا نوندارم
 بخدا دروغ نگفتم و كسى مراد دروغ نكرده و هر چه گفته ام راست و حق بوده و تو قاتل من خواهى بود و اين ريش من از خون من
 خطاب خواهد كرد و وقتان نزديك رسيد اين ملجم عرض كرد بخدا قسم كه در روي رفين از تو بهتري ندارم و از همه كس ترا دوست
 ميدارم اما هرگاه چنين ميفرمايى مراد و ولايت دوز خود بديلاز نا خدمت خود را در ايجاب كنم و تو از شر من ايمى باشى فرمود
 بمراد رفته خود باش تا شما را يكجا رخصت بركشتن هم پس سه روز و پنجيم ماندند بعد ازان ايشان را مخصر فرمود كه بمن
 برگرد و چون غار دفتن شدند بن ملجم نيمى شديدي بهم رسانيد و دلقاي او رفتند و او نماند و بعد از آنكه صبح شد آنحضرت
 جدا نميشد نه شب نه روز و اياما در خدمت گذاري جان سپاري مشغول بود و آن جناب بزرگال محبت و اكرام را با و مىنمودند
 و او را بمنزل خود مېطلبيدند و با وجود اينها ميفرمودند تو قاتل من هستى و اين شعر را مىگويد مىخواندند مصرع اريد حيا و بريد قتل
 و او مىكفت يا امير المؤمنين هر كس ميداني يقين داري كه اين دو سياهى از من صادر ميشود مرا بكش و مني بر من بگذار كنند آن
 اين دو سياهى از من صادر شود و حضرت ميفرمود هنوز تقصيري از تو صادر نشده حال جان نيست از تو قصاص كردن و بعضي
 انا و فات ميفرمودند كه اگر من ترا بكشم كي مرا خواهد كشت و چون مكرر اين عبارات را فرمود مالك اشتر و عمار بن الاعور
 و بعضي انصافان آن حضرت شمشيرهاى خود را كشيده و گفتند يا امير المؤمنين كيست اين سلك كه اين قسم خطاب مكرر
 ميفرمايد با و تو بى امام و صاحب اختيار مامخصر كن تا كردن او را بر نمى فرمود شمشير خود را بغلاف كنيد چگونه مرا بجا آو
 ايد كسى كه هنوز غلط از وي صادر نشده من چگونه او را خواهم كشت چون بخانه شريف بر دند جمعي از خواص شيعه جمع شدند
 و گفتند حضرت امير را چيزى يقين نداشته باشد نمىگويد و مني بر اين سلك مرادى را بگشاد و چنين امام مشفق غادلى را
 مانبد و دود پس نوبت مني بر و هر شب جمعي نوبت كشيده و از اميكشيم و شب اول و دوم و سيم فرعه بنام اهل كاشه كوفه ماندا
 و در شب رفتند مسجد بايزان و اسلحه و امير المؤمنين چون پيرى آمد ايشان را ديد فرمود شما را چه ميشود گفتند كشيده ترا
 مني بر حضرت ايشان را دعاي خير فرمود و تبسمي نمود و گفت شما مرا محافظت نبلایى ستماني ميكشيد يا مني بعد ازان فرمود

قل بن یسینا الاما کتب الله لنا وادشنا المرفوعه که بخانه های خود بروند و این ملجم در کوفه ماند تا امر القومین بجنگ مروان رفت و این ملجم هم از حضرت بیرون رفت و جنات خوبی کرد و در رکاب آن حضرت چون بکوفه برگشت این ملجم را مخص نمود که خبر فتح پیشتر برسد و حضرت دو اسب و دو شمشیر و نیزه و دو تهمامه و بر دروئی باو شفقت نمود و او را روانه نمود و چون داخل کوفه شد و در کوچه ها و محله ها میرفت و فریاد میزد و خبر فتح و امیر سپاهیند و مرده میدان که آنکه محمله بنی تمیم رسید و بود او بخانه افتاد که عالی ترین خانه های آن محله بود و مملکت قطامه و خضر خینه بود که بسیار صاحب حسن و جمال و جمال بود و در زمان عصر خود مشهور بود چون صدای منادی برآشید سوال نمود از او که پایشان آید نزد او ساعتی تا احوال خویشان بخیر رسد و چون نزدیک بخانه آن ملعونه رسید و خواست از اسب خود فرود آید قطامه بیرون آمد با استقبال او و روی خود را کشود و سینه و سایر اعضای خود را با او نمود چون این ملجم او را دید بسیار خوش آمد و او را فرود آمد و در درون خانه نشست و تیر عشق او را خورده بود و دل او فریفته غنیمت و دلالت او کرد بدین بود پس فرشی بجهت او انداخت و مشکاتی از بزا او گذارد و کهنه خود را گفت تا چکمه او را بپوشد و دو دست و روی و داشت و طعامی از برای او حاضر نمود و خورد و خود با وزن دست گرفته و او را با دهن و او سپهر نمیشد از نگاه کردن با او و نیز میخندید و صورت او فانی و عشو از برای او میکرد این ملجم گفت این امر و کار می کردی از محبت من که تا قیامت عاجز از ادای شکر حقون تو حال خلعتی داری بگو تا از جان و دل خلعت ترا بدهم و سعی افهام در انجام خدمات تو تمام اوقات احوال جنات پرست که بکشته شده و کی فتح کرده و او بچرخ بر میدارد و زن میگفت فلان کس را چه خبر داری میگفت امر القومین او را کشت باز می رسیدند بگری میگفت اما حسن او را کشت اندک بگری پرسید گفت اما حسین او را کشت تا آنکه مجموع قوم و عشیره خود را پس سیده همه آنها را کشت و دست آنحضرت و اولاد و اصحاب او کشته شدند بگریته ان زن شهنشون کرد و بر سر صورت خود زد و برخواست و داخل و طاق شد و نوحه و نندبه بجهت کشتگان خود میکرد این ملجم بشیمان شد و نمیدانست که او وظایفه اش از جمله خوارج میباشد و چون بیرون آمد بگریست مثل بادان بهار و میگفت مفارقت ایشان بر من زور می برد و کسی نیست مرا یاری کند و خون کشتگان مرا بخواد و این شک و غادر از من بر دارد و من خود را با و در هم و از جمال و مال خود او را میتوانم بسیار از این ملجم را دل سوخت از برای او و گفت صد امکان و آرام بنشین این امر را خود خواهی دیدان زن اندک طبعی از سخن او بهر سپاهیند آرام گرفت باز سر و سینه و پستان خود را باز نموده باو مشغول بجهت شد تا آنکه در دل و جا کرد و او را پیش کشید و گفت بددت یا من صدیق بود و من ترا خطبه کرده بودم از او و من بچشید بودم ترا و اجل امان نداد او را حال تنویر من در او و خود را تا خون ترا میخواهم پس خوشحال شد و گفت بزرگان قبله من خواستند و من شوهر نکردم و حال هم شوهر میکنم مگر یکس که خون مرا بخواد و چون شنیدم که تو شجاعی نامدار و زبان او در دوزن هستی دل خواست ترا و از خویشم که زن نوشوم گفت حال آنچه خواهی از مال و غیر مال بگو تا حاضر سازم گفت اگر خطبه و شرط را بجز او بی من زن تو میشوم و آن اینست که سه هزار اشتریم و کهنه که بدی و شرط هم دارد گفت چیست گفت صبر و رفت در اندرون و طاق خود و درخت های فاخر خود را بپوشید و پنهان نازکی که تمام بدن او نمایان بود و زین و روی خوش بسیار بخود داشت و مقنعه زرد بسیار نازکی بر سر خود انداخت و دنباله کپسوان خود را با جواهر بافت و برین انداخت بر پرورش خود که نمایان باشد و باین هیأت آمد نزد این ملجم و دو سینه خود را باز نمود و مقنعه زد و خود را از سر خود باز نمود و گفت اگر علی را کشتی اینها هم از آن تو خواهد بود این ملجم را چون نظر بر او افتاد هوش از سر او برداشت

و ساعی مدهوش گردید چون هوش آمد گفت انا لله وانا اليه راجعون باز عقل پیر سرخود آورد و خود را ملامت نمود و گفت وای
بر تو این چه سخنیست که بمن گفتی و امر محال را بروی من آوردی نگاه سرخود را بر زیر برد و در فکر شد و عرق از او میخفت تا
گفت وای بر تو من بقدر علی قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب المستجاب الدعاء و المنصور فی السماء و الارض ترحت بمن
هیبتنه و الملائکه تسرع الی خدمته و در اقیام پیغمبر هر وقت که جنات میگردید بر پیل از طرف راست و میکا پیل از طرف
چپ و ملات الموت پیش روی او بودند کسی که چنین باشد کرایای کشتن او باشد و کدام مخلوق خدا تواند از او بگریز
فریب هلاک کند و علایه اینها مرا عزت و اکرام نموده و دوست داشته و بر دیگران ترجیح داده این سرای او از من نیست
و نخواهم کرد هرگز بلی هرگز دیگر نباشد از برای خواطر تو میگویم بیدار گشتی اگر چه شجاعترین روزگار خود نباشد پس این
ساعی ناامل کرد تا او از غبطه فرو نشست نگاه مشغول شوخی و بازی و صحبت داشتن با او گردید تا آنکه فراموش کرد
سخن خود را انوقت گفت چه چیز مانع میشود ترا از کشتن علی و صاحب شدن من و این مال و این جمال و تو بهتر نیستی از
انها که با او جنات کردند و گشته شدند و حال آنکه همه آنها را همد و غایب و نماز گذار و روزه گیر بودند چون دیدند که در
خون مسلمانان دله شده و بناحق مرده را میکشد از او دوری جستند و با او جنات کردند و اینها علایه این بود که خود را از
خلافت خلع نمود و غیر خدا را در خون مسلمانان حکم کرد و بدون محبت قوم مرا کشت این ملجم گفت این تو شیطان من شدی
و راهزن دین من گردیدی و در دل من شک انداختی و حال پندارم حکیم و این اشعار را خواند فلم ارمها سبانه فوسم
کم قطامنه من نصیب و اعجم ثلاثة الاف و عید و قیته و ضرب علی بالحسام المستم فلامه مرغلا من قطام و ان غلا
ولا منک الادون فک ان ملجم فاقمت بالبيت الحرام و من انی الیه ولی من محل و محرم لقد فسدت عقیله
قطام و اتقی لمنه علی شک عظیم مذمّم لقتل علی خیر من و طی الحضا انج العلم الهادی النبی المکرم لقد خاب
من سبیل لقتل امامه و و بلی من جزا رحمت بعد از آن گفت امشب را بمن ده تا فکری بنمایم و فردا بجز عزم مصمم شوم و
تو خواهی گفت و چون خواست بیرون رود او را بسینه خود چسباند و روی او را بوسید و دل او را قوی میکرد و تا
در تعجیل می نمود نادار خانه و اشعاری چند نیز خواند و آن ملعون بیرون رفت و عقل و هوش از سر او رفته بود و این
شب را در کمال قلق و اضطراب بسر میبرد و خواب نمیبرد سحری یکی از برادرانش از بمن آمد و خبر داد او را که پدر و عموش
و مال بسیاری کذا رده و او را طلبیده اند که مال را جمع کند و این خبر باعث زبانی تحمّل او شد و تا آنکه غایب رفتن بمن
کردید آمد خدمت امیر المؤمنین و سفارش نامه بخاکم بمن از آن حضرت گرفت و اسب سواری خوبی با و عطا فرمود
و روانه شد و در بین رفتن بد رخانه قطامه عبور نمود و او را وداع کرد و وعده مراجعت داده و متبراند تا رسید به
من و در وادی تاریک شب وارد ریافت و در اینجا فرود آمد و چون نصف شب شد صدای غوغای عظیمی از ابتدا
ان وادی بگوش او رسید و دود سیاه و شعله های آتش از درخته بچشم خود دید مضطرب شد و نگاه کرد دید آن دود
و آن آتش مثل کوهی دیوانه میبایند و از اطراف و جوانب او میروند و غش کرد و چون هوش آمد شنید صدای را که
او زانندید که میگفت شعر اسمع دع القول یا بن ملجم انک فی امر مهول معظم نصیر قتل الفارس المکرم اکرم من
طاف ولی و احرم ذاک علی ذوالنقا و الاقدم فارجع الی الله لکیلا لندم یعنی گوش ده و بفهم ای پسر ملجم که در کائنات
هولناکی نمادی و در دل گرفته کشتن سوار مکرم و بهتر کسی که طواف و الحرام نموده که علی بن ابی طالب پر فرکار و مقد
باشد پس توبه کن و پیام بر بخدا ناپشیمان نشوی نگاه گفتند ای شیخی آنچه در دل گرفته از کشتن امام غایب را که ساجد

امام هدایت و علم تقوی و عروة الوثقی دین خدا و مآذی است بهی که چه در دل داری و ما از جنتیانیم که در دستان بزرگوار سنان
 شده ایم و در این صحرای ازل داریم و میخوایم گذاریم که مثل توشقی در این جایگاه و پاره سنگهای بزرگ باوانداختند فلجانی شد
 بقله کوه رفت و بقیه اشیرا با دیار رسید و در روانه شد تا رسید بولايت خود و دو ماه نزد ایشان ماند و مال مخلف او را
 خود را جمع نموده و دل او از عشق قطمه چون آتش افروخته بود و بیرون آمد و در عرض راه دزدان باو برخوردند تا آنکه دزدان یکی
 کوفه اموال او را بردند و خود بکنهائی با همیان زدند که بر کمر بسته بودند بجات یافت و زانرا که کرد و در بیان از تشنگی نزدیک
 هلاکت رسید سیاهی زد و دید نزدیک آن رفت سیاه چادری چند بودند از عرب که در اینجا فرو آمده بودند و یکی
 آب و شر خورد و خوابید چون بیدار شد و فخر آمد نزد او و طعامی بجهت او حاضر ساختند و با هم خوردند آن طعام را و از
 احوال و پرسیدند آنگاه گفتند آنچه قبله گفت از ما رفت بکجا بروی گفت بکوفه گفتند کویا از اصحاب ابوترابی گفت بکوفه
 پس غیظ کردند چنان ایشان سرخ شد و غم کردند بر کشتن او و دوست برخواستند و فهمید و پیمان شد و چنان ماند بود
 که چکند ناگاه دیدست ایشان آمد و نزدیک باسک ملعون خوابید آن ملعون از راه مکرانست را در بغل گرفت و او را
 میبوسید و دست بر سر و صورت او میمالید و میگفت محباب است طایفه که با من محبت کرده اند ایشان نزد او آمدند و
 پرسیدند چرا چنین میکنی باسک گفت سبحان الله این سگ شماست و شما با من محبت کرده اید و شکر احسان شما بر من لا
 میباشد ایشان چون این سخن را شنیدند گفتند الله اکبر خالک تو یا ما دوست شدی ما فی الضمیر خود را بتو برودیم ما از
 خواریم و خوشان ما در جنت نهم از آن دوست علی کشته شدند و چون گفتی از اصحاب و هم عزیم کردیم بر کشتن تو و بعد از
 نماز تو بدیدیم غم کردیم از تو پرسید از ایشان براك بن عبد الله مبنی بود و دیگری عبد الله بن عثمان غنوی که دامادان یکی
 بود گفتند ما فکر کردیم دیدیم فسادى که در روی زمین ناشی میشود از سه نفر است معاویه و علی و عمر بن العاص اما ابو
 که مردان ما را کشت و آن بود که دیدی و آن دو ملعون دیگر نیز با طاطا ظالم مردود و بر ما مسلط ساخته که بر ما مینازند و
 اموال ما را بر سر و حال در نظر گرفته ایم که این سه نفر ابکشم و زمین را از شر ایشان خلاص کنیم انوقت مردم بجهت خود اما
 باین کنند این ملجم چون سخن ایشان را شنید دستهای خود را بر هم زد و گفت بخدا قسم که من شهم شما هم و با شما ادای این ای
 متفهم کشتن ابوتراب را بمن واکذا دید ایشان چنان شدند از سخن او و نگاه میکردند باو گفت شکایت میکنید که آنچه
 میکنیم اغنیادی و از صمیم قلب است بعد از آن نعش خود بقطامه و اصرار او در این امر بجهت ایشان نقل کرد گفتند قطامه هم
 از طایفه شماست پس برخواستند و رفتند بکوه و بایکدیگر میزدند و قسم میخوردند که این ملجم امر المؤمنین را شهید کند
 و غنوی معاویه را و براك عمر و بعد از آن آمدند نزد قبيله خود و با بعضی از ایشان شور نمودند و ایشان منع کردند اما
 منع پذیر نشدند و باز قسم میخوردند و دوزخ میبخشید بایکدیگر و عهد دادند و هر يك رفتند از بی کار خود براك آمد بمصر و
 مسجد جامع شد و چند روزی در آن جاماند و با عمر و ملاقات نمود و صحبت نیکو داشت و عمر و از انوی خوش آمد و بر سر
 سفره طعام خوردی تا آنشب که وعده کرده بود و رسید پس آمد داخل مسجد شد و نشست و عمر بن العاص از بی وفای
 بجهت اظهار پیغام داد که امشب میخواهم دو مسجد اعتکاف کنم و ترا دعا کنم عمر و خوش حال شد و بجهت او افطار فرستاد و او را
 مسجد ماند و انتظار او را بجهت میکشید چون اذان صبح را گفتند عمر و آمد بمسجد و در عرض راه پای و لغز شیبات میلوامان
 و اندک از آری باور رسید تا آنکه ناخوشی عرفی التماس داشت و دعا شام رفتن او را در گرفت و توانست برود و بکشتن
 و خارجه نامی بنیابت فرستاد مسجد که نماز کند بر دم و او قاضی مصر بود و چون داخل محراب شد و نماز را بجا آورد

سرور استاد جهان میدانست که عرواست مهلت داد و برانابین رفت و سرانجام بر داشت آنگاه گفت لا حکم الا لله ولا طاعة
 لمن عصى الله وچنان شمشیری بر فرق او زد که فوراً مرد و مردم او را گرفتند و او را بسپار زدند و گفتند مرد مسلمان را درین
 نماز کشتی گفت ای خرفای اهل مصر این سرور تراست از هر کس بکشتن چه این هر فتنها که در عالم شد از او شده و معاویه را او
 بجنات کردن با علی باز داشته گفتند که زامی کویت گفت این کافر نند و بن عمرو بن العاص که هناك حرمه مسلمانان را نموده و مرد مرا
 بناحق بکشتن داد گفتند استنباه کردی این نیست بلکه خارجه است که کشته او را برودند نزد عمر و گفت این همان رفیق ما نیست
 گفتند بلی گفت چرا اگر منم اید او را گفتند خارجه را کشته پسید امیر این عمار اگر دی گفت ای کافر فاسق بخدا مقصود من
 بودی و نقل خود را کرد پس از احبس نمود و معاویه اعلام کرد و بعد از آن را کشتند و معاویه پس از رفت بدین خود
 معاویه و سنانید و بنیان او در قصه خویش خود را جای داد نزد او چه اطلاع عربی را انساب جاهلیت و اشعار و تاریخ
 و معاویه او را دوست داشت و آمد و شدی نمود و ناسب نوزدهم رمضان که وعده کرده بود با رفقای خود چون صبح شد
 مؤذن از آن گفت معاویه بمسجد رفت و داخل محراب شد و نماز ایستاد و غیری شمشیر خود را با و خواله نمود و منجوست کردن
 بنزد شمشیر شد و از مقعد تا آن او را زخم نمود معاویه را بر دند بخانه و غیری را کوفتند و روز دیگر بر دند معاویه در
 خالقی کخش کرده بود چون بهوش آمد پس سید چه باعث شد تا بر این کار او هم کیفیت را نقل کرد و گفت در این شب علی و
 کشته اند پس از احبس نمود و طبیب فرنگی او را معالجه نموده شریک با و خوار ایند که چاق شد و گفت دیگر اولاد هم نرست
 گفت اینها که هستند کفایت کند و اما این ملجم پس چون داخل کوفه شد و عبور او بمسجد کوفه افتاد امیر المؤمنین بر دند
 نشسته بود اعنائی بان حضرت نمود و نزد او رفت و سلام نکرد جمعی گفتند ای امیر المؤمنین می بینی این ملعون را که کج
 آمد و گذشت فرمود و دعوی آن له شان من الشان والله لخصب من هذه یعنی واکدارید او را که شغل عظمی در نظر
 بخداست که مقدس شده است که این از خون این رنگین شود و اشاره بریش و فرق خود نمود و بعد از آن این اشعار را خواند
 شعر ما من الموت لا انسان مجا کل امرا لا بد یابیه الفنا بقدر الانسان فی نفسه امر او یابیه علیه القضا
 لا نأمن الا بهم اهل لکل عیش اخر و انقضا بین قری الانسان فی غیبه تمسقی قد حل علیه القضا و نکاه
 با و میکرد تا ان پیش چشم ایشان غایب شد و مکرر فرمودند ان الله وانا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله و این
 رفت بخانه قطامه و در خانه را کویتند و در آن کشته اند و ملعونه او را بدخوش حال کردید و او را در بر کشید و او را بر دند
 خانه و بجهت او فرس کرد و طعام و شراب حاضر کرد و او را در میان نمود تا مست شد و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد
 پس بدنا و داشت و ریخهای او را تپید و او شراب خوردند انواع سازها و در آنها بجهت او حاضر ساخت و چون مست
 گفت چرا من صحبت نمیداری گفت مست دارم انکاه برخواست و رفت باندرون و طاق و لباسهای فلج خود را پوشید
 و رفت بر خود راست کرد و بانان و عشوه بسیار برین آمد و کثران او در و قصص میکرد و در دند و در دند این ملجم بر حو
 و او را در بر گرفت و او را و بر دند من خود نشاند و بسپار او را و با او بازی و تملاط کرد انگاه دست را زد نمود که بزند
 او را باز کند نکذاشت گفت چرا من از خود منع میکنم و من بر همان عهد باقم و اگر خواهی حسن و حسین را نیز بجهت تو میکشم
 و همینان نزد او که خود کشته پیش او انداخت و گفت بر دند این را که بیشتر از سه هزار اشترم و غلام و کثرت باشد بان
 او را تمها داد و خواطر خود را جمع نمود باز خواست مقابله کند نکذاشت ترسید که آتش شوق و شهوت او فرو کشند
 و از آن غم خود بر کرد و در شب و او عذت شب دیگر را و نا انکه روز هجدهم رمضان رسید گفت ای قطامه امشب علی را

از برای تو میگویم و شمشیر خود را داد و صیقل زدند و او را قطامه گفت بخوابم و این شمشیر را برایت میگویم که ضرر نیست
این شمشیر اگر بر کوه زده کوهر از هم میپاشد گفت منم که چون علی را به بنی موسی از دست بدید و دو دستهای تو سست شود
و ضربتی سبک بزنی که ناخبر دانی و نکند و هرگاه سم داشت باشد اگر ضربت ناخبر کند سم تا سپیر خود را میکند پس دوباره
شمشیر را داد نام آن را بنو هاراب دادند و آن روز در کوههای کوفه میگردید رفیق اش عبد الله نام خادیش را و آنرا با خود میبرد
کوه بود در این اثنا نظرش بامیر المؤمنین افتاد که با شما هم تمارش است خواست پنهان شود که او را حضرت نه بدیدند بخت
او را دیدند و صدا زدند و ای امیر اسلام کرو و قدری تملق و تواضع نسبت با جناب کرد و فرمود در این جا ها چه میکنی گفت
میگردم و در بازارها و نماشا میگردم فرمود برو در مسجد ها که از همه جا بهتر است و بدین بن جاها باز راست که اسم خدا در آن بود
نمیشود انکاه این ملجم گفت و امیر المؤمنین از عقیب و نگاه میکرد و سر خود را میجنبانید و میفرمود از بد حیانه و بد بد قلی
و یا ای الله الا ان دیشا بعد از آن میفرمود و الله این فائل منست و جیب رسول خدا بمن خبر داده میفرم عرض کرد یا امیر المؤمنین
چرا او را نمیکنی فرمود ای منم خصاص پیش از قتل ناه ندارد عرض کرد و ای یون کن فرمود مقدور الی جا به نیست این آیه
خواند بحواله ما تیشا و یثیت و عینده ام الکتاب منم عرض کرد خدا مردن ما را پیش از تو مرگ تو کند و آن روز بدید و آنما ای
کی خواهد شد این امر فرمود پنج چیز است که غیر از حق تعالی علم آن را کسی ندانند بنی مرسل و نه ملک مقرب ان الله عینده
علم الساعة ما اخر بعد از آن فرمود یا منم لا حد من قدر اذا جاء القضاء فلا فقر و این ملجم بر کشت نزد قطامه ام کلثوم در آن
حضرت نقل کند که چون شام شب نوزدهم شد طبقی که در آن دو قرص نان جو بود با کاسه از شیر و نمک ساخته بجهت
افطار آن سرور نزد او گذاردم چون از نماز فارغ شد و نگاه بر آن طبق نمود سر خود را جنبانید و گریه بسیاری نمود و مرتبه
که صدای آنحضرت از گریه بلند شد پس فرمود ای دختر هیچ فرزندی بیدر خود بد رفتاری نکند و بجهت او بد نخواهد
تو در این شب بسیار بیدر خود بیدی کردی عرض کرد ای پدر جان چه کرده ام فرمود ای دختر دیت طبق دو نان خوش
بجهت پدر خود می آوری مگر میخواهی فردای قیامت پسندان من در صحای محشر بر این خداوند جبار طول بکشد ای فرزند
من از سینه سینه پیغمبر و برادر رسول خدا تجاوز نمینمایم و ننموده ام و کاهی اتفاق نیفتاد که پیغمبر دو نان خوش
در دیت طبق خورده باشد تا روزی که از دنیا رحلت نمود ای فرزند هیچکس نیست که طعام و شراب و پوشاک خود را
در دنیا بنات گرداند مگر آنکه در روز قیامت استادن و بجهت حساب بهمان قدر طول خواهد کشید ای فرزند
حلال دنیا حسابست و در حرام آن خداست جیب من رسول خدا را خبر داده که جرثیمه ام و کلید کجیهای دنیا را
از برای او و در دو سلام علی اعلایا و در سنانید که یا محمد اگر خواهی تمام کوههای تمامه را از برای تو طلا و نقره کنم
و این کلید کجیهای من است بگر اینها را بدو آنکه از مرتبه فوق تصدی می رسد در روز قیامت آنحضرت فرمود که آخر
چه خواهد بود گفت آخر هر کس مرد نیست گفت مرا احتیاجی بدین نیست بکدام روزی که سینه باشم و تضرع کنم
و از خدا سوال نمایم که مرا سپر کند و روزی سپر باشم و حمد و شکر الهی انجام دهم ای فرزند دنیا دار غرور و دلست و
هر کس آنچه در دنیا بکار دد و آخرت را امید دد ای فرزند تا بر ندای یکی از آن دو نان خوش را افطار نخواهم کرد پس
کاسه شیر را برداشت و آن حضرت بک نان جو با قدری نمک ساخته میل فرمود و حمد و شکر جناب قدس الهی را
بجای آورد و مشغول بنماز شد و آن شب بر کوع و سجود و تضرع و مناجات بسر برد و بسیار از اوطاق بیرون میرفت
نگاه با سنان میفرمود و اضطراب و قلق غریبی داشت و مینالید مثل زن بچه مرده و سوره پس و تمام خواند انکاه

فلعل خوابی نشسته فرمود و بارس و فرج از خواب جست و روی خود را بارت خود پالت میفرمود و بر سر پا ایستاد و فرمود
 اللهم بارک لی فی لغاتک و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و بعد از آن اولاد و عیال خود را جمع نمود و بنظر حسرت در
 ایشان نگرید و فرمود در این ماه من از میان شما بیرون میروم و دیگر مرا نخواهید دید و حال خوابی دیدم که مرا به ولادت
 پر سید چه خوابی دیده اید فرمود که حالا رسول خدا را در خواب دیدم و چون مرا دید بغل کشود و مرا در بغل گرفت و فرمود
 یا ابا الحسن در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین این امت ریش ترا از خون سرت خناب خواهد کرد و من بسیار
 مشتاق ملاقات تو شدم ام چه بسیار طول کشید ایام مفارقت سعی کن که در اول دهه آخر خود را ببارسانی که آنچه نخواست
 از عیش و راحت بهتراست از این زحمتهای که در دنیا کشیده چون اهلیت این سخن را شنیدند فریاد برکشیدند و باه و افتان در
 آمدند و وایلا و وامصیبتا میگفتند پس ایشان را قسم داد که ساکت شوید و چون ساکت شدند ایشان را وصیت بصبر و
 شکیبایی و اطاعت امام حسن (ع) فرمود و امام حسین (ع) و گویا بزبان حال یکیک را و داغ میگفت شعر رخت بر بستیم و دل برداشتم
 صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد که رخصه و غم واریم بر غم و شادی عالم پانهم تا یکی بار دل از دوستان کشیم تا یکی
 خوانانه زمین و آن کشیم صد رحمت بجزای از آستانه مادر این زندان زحمت کاسته و ناله الفراق الفراق از دود و آواز بلند
 شده بود باز مشغول نماز شده ایم در رکوع و سجود و گریه و تضرع بود و ندیم میرفت به بیرون و نظری با طرف آسمان میکرد
 و سنا میسیدید و میفرمود و الله هرگز دروغ نگفتم امشب همان شبست که بمن وعده داده اند و باز بمصلای خود رفت و
 میفرمود اللهم بارک لی فی الموت و صلوات بر محمد و آل او میفرسناد و استغفار میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ام
 کلثوم گوید که چون پدرم را بان شدت مضطرب دیدم انشب نیز مرا خواب نبرد و نشسته بودم و او را بدان حال میدیدم
 و میگریستم و میگفتم ای پدر له شب چراغ بخوابی و ادا من میگری گفت ای فرزندان ابا القاسم مثل الابطال و خاص الاله و ال
 ما اغرام خون و لا دخل فی قلبه و عبا کثر ثما دخل علیه اللبلة بد رستیکه پدر تو بوی بهلوانان را گشت و بوی مگر
 هولنا کر اعلی کرد و در آنها فرو رفت و انقد رخوف و ترس که در این شب بمن غرض شده هرگز نشد بود گفتم ای پدر شب
 از سر شب تا بحال فال بد میری و خبر ملک خود را بیا میدی و بسیار گریستم فرمود ای فرزندان که به مکن انفعال بد نیست و این عهد
 پیغمبر است و تخلف ندارد یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل و شبهه بدست که عاشق صادق را هر قدر شوق زیاده کرد
 اضطراب و وحشت و افقون شود فزک و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تر تر گردد و باز نشسته قندی پستی
 زد و بیدار شد و فرمود ای دختر انتظار یکش هینکه اذان را گفتند مرا خبر نما و خود مشغول نماز و دعا و تضرع شدند چون
 صبح کا زب و میدانی حاضر ساختند و عنوساخت و خنهای خود را پوشید و میفرمود بدت کرده بندگی نیک کن
 بسر بادت رفت منت کن و در اوطا قریب باز نمود و داخل فضایی خانه شد و مرغابی چند در خانه بودند که بجهت برآوردن
 حسین هدیه آورده بودند هینکه پدرم بفضای خانه رسید آن قانها بصدا درآمدند و در عقبان حضرت آمدند
 و بال خبر ند و قانها میگردند فرمود لا اله الا الله صوایح تبعها توایح و فی عداة عند ظهور القضاء یعنی این صداها
 که از عقبان نوحها خواهد بود و فرج افضای الهی جاری شود گفتم ای پدر چرا فال بد میری فرمود ما اهل بیت خال
 نمیریم و لیکن سخن بود بزبان من جاری شد بعد از آن فرمود ای خیر محقق من این مرغابیها را منخص کن که زبان بسته اند
 و در گرسنگی و تشنگی زبان ندارند و نمیتوانند که اظهار کنند یا هر وقت گرسنه شوند آب و دانه با ایشان بدهید
 و بگذارید از برای خود راه بروند و چون بدو خانه رسید و خواست در را باز کند حلقه در را بگریزان حضرت گرفت و

که بیدار ماند و آن حضرت خم شد و آن را بر داشت و بگریه خود گشت و فرمود: *اشهد حيا ز ميت الموت فان الموت لاميتك ولا تحزن*
 من الموت اذا حل بنا ديكما باز فرمود: *اللهم بارك لي في الموت اللهم بارك لي في الغائات* پس باز فرمود: *وكنتم واعثوا*
 وابتاه امشب همه خبر مرا که خود را بنامید می فرمود خبر نیست علامتها می بردنت که پی روی می رسید پس دیدم و دقت نمود
 بر ادرم امام حسن و او را بیدار نمودم و مطلع ساختم پس بر ادرم و دیدم از عقب او و قبل از آنکه بمسجد برسد با او رسید عرض
 کرد که حال زود است و هیچ شب باین زودی کسریست بمسجد نمی روی و هنوز صبح نشده فرمود ای زود دید خواب دیدم ام
 که مرا هول انداخته عرض کرد ای پدر زود گویا چه خواب دیدی فرمود در خواب دیدم که جبرئیل نازل شد از آسمان و بر
 ابو قیس فرود آمد و دو منک از آن کوه برداشت و رفت بر نام کعبه و در اینجا آن سنگها را بر هم زد تا آنکه چون خاک شد
 انوقت آن خاکها را بنیاد داد و در مکه و مدینه خانه نماز مکر آنکه آنجا که در آن خانه داخل شد امام حسن بر سبای پدر
 نصیر این خواب چیست فرمود اگر خواب من از دنیا می صافه باشد بدت گشته خواهد شد و در مکه و مدینه خانه نماز
 مکر آنکه که مصیبت داخل دزدان خانه میشود اما امام حسن پرسید کی واقع خواهد شد فرمود جناب قدس الهی میفرماید
 و مانند پی نفس باقی از حق بموت و لیکن حبیب من رسول خدا فرمود در ده ماه آخر رمضان بر دست این مسلم گشته خواهم
 شد ای فرزند بر کرد بجای خود اما حسن عرض کرد ای پدر میخواهم همراه تو بیایم تا مسجد و در موضع نماز تو از تو منفعت نشود
 فرمود ترا می میدهم بحق خودم بر تو که بر گردی و خواب خود را منقص نکنی و مخالفت من نکنی حضرت امام حسن بر گشت و با
 ام کلثوم بر در خانه ایستاده و انتظار میکشد پس آمدند و با هم صحبت میکردند و بسیار غمگین بودند و هناك بودند تا آنکه
 خواب بر ایشان مستولی شد و رفتند و در وقت خواب خود خوابیدند و امیر المؤمنین آمد و داخل مسجد شد و رفت و یلها
 خاموش شده بود پس نماز شب را در مسجد فرمود و بعضی دعا خواندند و بعد از آن برخاستند و در وقت نماز
 کردند و رفتند با لای با هم مسجد و انگشتان خود را در گوش خود گذاردند و از آن بلندی گفتند و صدای اینجا چنان
 بلند بود که هر وقت از آن میگفتند در شهر کوفه جانی نمی ماند مگر آن صدای آن حضرت می رسید و هر که خواب بودید
 میشد راوی گوید که این ملجم در آنشب در خانه قطامه بسر برده بود و شراب زهر مار کرده با دو نفر فوق خود مست افتاده
 چون صدای از آن حضرت بخانه قطامه رسید قطامه رفت و او را بیدار کرد و گفت کسیکه این غریبه را دارد
 دیگر خواب را بر خود حرام میکند گفت بلی عالاخر هم و او را از برای تو میبخشم پس برخواست و شمشیر خود را بر او متصل
 بدن خود بست و گفت و در باز کن پس آن ملعونه برخواست و دست در گردن او کرد و او را بوسید و مخربق غیب
 نمود بر شعری چند که لغزش اینست *شعر فخذ ما علی فوق و اساک ضریه بکف شقی سوف بلق عقابها بعدک*
 از آن شخص حسن بگری مصنف کتاب گفته که این جزء حدیث صحیح نیست و چون با این طریق در حدیث دیدیم نقل
 کردیم و اگر نه صحیح نیست که آن ملعون آن شب را در مسجد خوابید و دو نفر همراه او بودند از کسان قطامه یکی شبیه
 بحیره بود و دیگری وودان نام که او را آمد و گفت و چون اینجا از آن گفت و فرود آمد حادثان جناب بود که بعد
 از فرود آمدن از بام مسجد مردی که خوابیده بودند بیدار نفرمود و میگفت *الصلوة* و این آیه را میخواند *ان الصلوة*
تنه عن الفشاء والمنکر پس آن شب نیز خفته ها را از بیدار نمود تا بان ملعون رسید بد بر روی خوابیده سر بآب
 زد و فرمود بخیر که وقت نماز است و باین منم خواب که خواب شیطان و اهل دوزخ است بلکه بر دست راست خواب
 که خواب علماء بر دست چپ خواب که خواب حکما است و بر پشت خواب که خواب بنیاست پس آن ملعون حرم نمود

گویند بخواهد بر خیزد آن حضرت فرمود آن خضدیکه تو کرده خیر است که اشما را بخواهد از هم بپاشد و زمین را بشکند و کوهها
بریزند و بپاشند و اگر خواهی خبر دهی که چه در زیر جامه پنهان کرده پس او را گذاشت و درو و تخراب رفت و استاد بنی از و بسپا
و کوع و سبوح و اطول میاد و آن ملعون از عتب سر آن حضرت روان شد تا به پشت ستون که آن حضرت ایستاده بود پس
داد آن ملعون ناکت اول را بجا آورد و کوع و سجده ^{اول} رکعت اول را نیز بجا آورد و چون سر خود را از سجده اول بلند نمود شمشیر
بلند کرد و بر سر آن بزرگوار فرود آورد و از وضو بای تقاطع بجای ضرب عمرو بن عبدود فرود آمد که در روز خندق بر آن حضرت
زده بود از فرق ناموضع بعد کاه آن حضرت را شکافت پس آن شهید شده راه خدا نکشید و در نهایت صبر تحمل برد و می
افساده و فرمود بسم الله و بالله و علی مکه رسول الله فزت رب الکعبه بعد از آن فریاد زد که لعین پس بود نه این ملجم مرا کشت از
شما انگریز بدی که بود در مسجد خواستند و از عتب آن ملعون دویدند و سم در سر و بدن آن حضرت دویدند گرفت و آن
ملعون بجز آنکه ضرب زان و دوید و از مسجد بیرون رفت آنحضرت خاکی از زمین بر میداشت و بر جای زخم میپاشید میفرمود
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نخرجکم ناره اخری جلا امر الله و صدق رسول الله پس زمین بلرزه درآمد و دریاها موج
زدند و طوفان عظیمی برخواست و باد سیاه ناریات بسیار شدیدی وزیدن گرفت و درهای مسجد بهم خورد و ضربتی دیگر
شعب بانحضرت حواله نمود خطا کرد و بطاق خورد و ملائکه اسمائیل بکوبه و ناله درآمدند و جبرئیل در میان آسمان و زمین
فریاد میزد که یتهدمت والله او کان الحدیث انطست والله بخوم السماء و اعلام النقی و انقضت الله العروة الوثقی قتل بن حزم
المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل الله سید الاول و صیاء مثله اشقی لاشقیاء و انصداد کل شهر کوفه و غیره غلغله
و سید و هر که خواب بود بیدار شد و مردم بی شعور شده بودند و از این سرهای سر میزدند و میزدند که چه میکنند
و چه میکنند و کجا میروند و آخر چیست کردند در مسجد و اطراف نمودند بانحضرت دیدند که خون از سر و صورت و جوار است
و بادست مبارک خونها را جمع میکنند و بصورت خود میمالد و در پیش مبارک آن جناب سرخ شده بود از خون و میفرمود بخوام
خدای خود را با بصورت ملاقات کنم و میفرمود هذا ما وعدنا الله و رسول الله و صدق الله و رسول الله و چون صدای جبرئیل
بام کلثوم رسید طپانچه بر سر و صورت خود زد و پیراهن خود را چالت چالت نمود و فریاد برکشید که و الباء و اعلیاء و الحمد لله
و استیاده و آمدن خود امام حسن و امام حسین دید که ایشان نیز گریه میکنند پس امام حسن فرمود ای خواهر فریاد کن
تا حقیقت حال بر ما مشخص شود که دشمنان ما را شتمات میکنند پس آن دو بزرگوار پای برهنه بیرون دویدند و دیدند که
مردم میدویدند و اطراف میگویند و اماما قتل و الله الامام العابد المجاهد الذی لم یجد الا حتم فقط چون حسین صد
فریاد و مرزاشیدند ایشان نیز فریاد برکشیدند که و الباء و اعلیاء لیت الموت در کما مبلک و چون بمسجد رسیدند
که اباجعه با جمعی میخواستند آنحضرت را بر خیزانند بجهت نماز و طاعت برخواستند پس او را پس نشاندند و امام
بجای آن بزرگوار نماز گذارد و امیر المؤمنین خسته بایما و اشاده نماز فرمود و خون از صورت خود پالت میپاشد پس امام
حسن فریاد برکشید که پشت من شکست بخدا بر من بسپا تا کوار است که ترا بدین حال به بدنم و اشک ز دیدم مثل باران
بارید و امام حسین نیز پایهای بجناب از بصورت خود میمالید و میگریست و میپایید و فریاد و الباء برکشید بود پس
آن حضرت چشم خود را باز نمود و فرمود ای فرزندان من و خیر عی بنیست اینک حد شما محمد مصطفی و جد
شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه و امیر و امام خود یان و ملائکه جمع شده و چشمهای خود را باز داشته اند و انتظارند
پدر شما را بیکشد پس دل خوش دارید و چشم شما روشن باد و گریه نکنید چون این خبر منتشر شد و کوفه زنان سرپای میزدند

چراپنهان کرده بلکه تو بی فاعل امر المؤمنین خواست بگوید نه گفت ای پس بر او حمله کردم و او بر من حمله کرد و در این اثنا کسی دیگر رسید و مرا مدد کرد و او را گرفتیم و او را در پیش آنحضرت فرمود با امام حسن که با این اسیر برفق و مدارا سلولت کن و من کرد با اینکه تو را کشته و مارا دایتم نموده باز من حق سزوت میفرمائی فرمود ای پسران عبدالمطلب خود بخوار میناشید و بجهت خون خود خون مرد مرا بریزید یکی یکی هرگاه من زندم بماتم اولی بفرمود میناشم و آنچه دانم خواهم کرد و اگر مردم تو ولی دم من می باشی بکضربت با و پیش نیند که او بکضربت بمن بدش نزد و نام من زندم ام آنچه من مجبورم با و نریزید هید و دست و پای بنجر مینداید بعد از آن فرمود طراچانه برید پس او بر کلیخی خوابانیدند و بکسر کلیم امام حسن و دیگر را امام حسن گرفته بر دوش کشیدند و چون از مسجد بیرون آمدند صبح روشن شده بود فرمود و مراد بجانب مشرق بداید چون داشتند فرمود و الصبح فانفس اصبح تو شاهد و گواه باش که در روز قیامت از تو کواهی خواهم طلبید که از بدایت عمر که با رسول خدا نما کدادم هرگز مرا خفته نیافتی و من تو را آنحضرت میجویم و مینافتم پس بعد فرمود و گفت خداوند اگواه باش که فرمادی قیامت در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر کواهی دهی که از اول عمر تا حال اطلعت تو نموده ام و نواهی تو را اجتناب نموده ام و مخالفت تو و پیغمبر تو را ننموده ام پس جمیع اهل کوفه بخروش و افتادن درآمدند و چون بدینخانه رسیدند و خزان فاطمه و فرزندان ناله و ابتاه و اعلیای برکشیدند فرز و ان شدند سر اسیمه و پریشان حال برون رخانه بسوی پدر با و چون نظر ایشان بر آن جناب افتاد که از شدت الرزخ میثاب و محاسنش از خون سرش خضاب و عمامه او پر خون و ذراع او کلگون بیکبار و کربانها از اچاک زده مقنعه را از سر پنداختند و لولای نوحه و زاری و نغزیه و سوگواری بر افراختند و خود را بابت مرتبه بر پایش انداختند شعر یکی بدامنش از سوز مجرای و بخت یکی بخون حکراب دیده می امیخت یکی بناده بر خساره اش نظر میکرد یکی بناده و خالت را بر سر میکرد و هر طریقی سوپای همنه اهل جم شدند جمیع بد و دش چه حلقه ماتم بر آمدند ز هر سو می از برود و شش گرفت مکره کمان همچو خان در اغوشش و زینب از همه بیشتر بقراری میکرد و بزبان حال میگفت نظر که ای پدر ز فراق تو در جهان بگم بدک هر سازم و بلجان تا توان حکم قند ز با و غمت گشته چون کمان اما جدل بچرخ مقرب نمیتوان بگم توان تحمل با فراق کرد صبر و با فراق تو با دست بر کمان ای پدر بزد کواری ما در این شهر غریب و بیگیم و بغیر از تو کسی نداشتیم چون تو رفیق ما خواهی داد و در دست دشمنان مکار و بیاد کار خواهیم شد و ام کثوتم میگفت یا ابتاه خریم علیات طویل و عبرتنا لا ترتع یا ابتاه من اللصغار حق بکرا و من الکبار بین الملامای پدر اندوه من بر تو طولانیست و اشک چشم من قطع نخواهد شد ای پدر بتمان را بعد از تو کی بزرگ خواهد کرد و بزرگان را از شر دشمنان کی محافظت خواهد نمود پس آنجناب یکبار داد و بر میکشید و بوسه بر سر و صورت ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و جوع نمائید که من نزد خدا و مادر شما میروم و در این شبها خواب دیدم که رسول خدا را که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن بسیار زحمت کشیدی و آنچه از تو خوا بودند بخاوردی و این دلالت کند بر اینکه مرا طلبید اند باید رفت پس نظر آنجناب بر سید الشهدا و خامس العبا افتاد که از شدت کمر چشمان او هرجوح شده و نزدیک بان رسیده که خود را هلاک کند و گویا بزبان حال میگفت شعر کربقد سوزش چشم من بگریخته بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریخته آنچه از من شد کرا و دست سلمان گریخته بر سلمان هم پری هم از من بگریخته صد هزاران دیدن با سق و انش را نامهربان خویشتن بر خویشتن بگریخته کاشکی خورشید را نینهم نبود چشمم درو تا بران چشم و چراغ انجمن بگریخته کاشکی او بر جنت بن جهان باز آمدی تا برکت این خلف گم

نور دیده

فمن بكم يوم ومنهم من لا ياتنا من لنا بعدك لا يكون لك الا يوم رسول الله صلى الله عليه وآله من اجلك فعلت البكاء بغيرك والله ان اريك
وشبهات خضيب بالتماء اي بد بعد از تو که ما را نکند اي ميکند بغيري مثل روز تو نيست مگر روزي که جنتا و جيل
خدا اند نها رفت اي بد و گوي که به کردن را از براي تو اموخته بودم بخدا قسم که ميتواند حسين نورا افساده بدن حال
که و بش تو اغشته بخون باشد پس ان حضرت با انحال طامت بناورد و فرمود زد که يا حسين يا ابا عبد الله اذن من چون نزد
ان حضرت رفت بدست مبارک اشک ديد هاي خود را پاک نمود و دست برد لا و گذارد و فرمود يا بني ربط الله قلبك
بالصبر واجزل لك ولا خوفك عظيم الاجر فمکن رو عنك و اهدى من بکائنات فان الله قد اجرک على عظيم مصائبك اي من بعد
خدا بتعالی دل تو را قوی کند بصبر و اجر عظيم بنور برادانت کرامت فرماید و ترس و اضطراب ترا بيل کند و گریه تو را سا
گرداند و اجر دهد تو را بر مصیبت تو پس نگاه حیرت بر يك از فرزندان خود ميگرد و ايل زد ديد هاي حق بين جاري نمود
و از شدت تاثیر سم و نك مبارك انحضرت از سفیدی ميل بر روی نموده بود پس ساعتی مد هوش کرد پید و چون هوش آمد
امام حسن قدس از شهادت انحضرت داد پس قدسي را از شیر ميل فرمود انگاه فرمود اين شیر را با سر خود بد هيد و بعد از ان
فرمود که بحق من بر تو که با و نيکوي کنيد و بجوي نمايشد بر من و مدارا با او سلوة نمايشد و از آنچه ميخورد و عي شاميد
با و بخور انيد و چون شیر را بجهت ان ملعون بردند و سفارش ان حضرت را با و گفتند بسيار گريست و بر سر صورت خود
زد و ان شیر را خورد و از ان ابوالفرج منقولست که اطلبه کوفه را حاضر ساختند و در ان وقت بهتر از ان برين عربين هاي سلوة
طبيعي نبود و صاحب کهي و مغالجات امراض صعبه و زخماي خطرناک را ميخورد و از جلد چهل غلامی بود که مخالفدين وليد
در عين التماسشان را اسير نموده آورده بود و چون اثر نظر بجر اجت سران بزرگوار کرد امر کرد تا انکه ششش کوسفتند
چنان که و نمازه او دهند و همان کرمی که داشت بک از ان را کشيد و در پنجه گذاشته بک سران را بدست گرفته و سر بک را
دميد و در مائع ان حضرت و خطه توقف نمود و بعد از دقيقه ان را کشيد و ديد سفيدي مائع و مغز سر بر روی اوست پس بر
فرق سر خود زد و گريست و گفت ضربت ان ملعون بغير سر انحضرت رسيد و بگر چاره پذير نيست و در وقتيکه ام کلثوم
ابن ملجم ملعون ديد که بر سر سپين خود منزند و گريه ميکند گفت اي دختر علي کي کن که اگر گريه تمام عالم را بکني از براي
او عذاب دارم کلثوم گفت اي شمن خدا بر پدرم باکي نيست و ضرري نرسيد اما تو خود را در وسياه دارين کردی و اميد
وارم که بتراي خود بر سي هم در دنيا و هم در آخرت ابن ملجم گفت اگر گريه ميکني گريه کن و اشک خونين در اين مصيبت بریز که
بخدا اين شمشير را هزار در هزار دادم و اگر اين ضربت من به اهل کوفه رسيد بود يعني تمت ميگردند عيان
تمام ايشان هيچکدام از ايشان را برنج و سلامتي نبود و چون شب بيستم شد از هر درياهاي ان حضرت ظاهر شد
و نماز ان شدت ضعف نشسته فرمود و محمد بن الحنفية کويد و تمام انشب ما را وصيت مي فرمود بصبر و شکینايي
و ما را بجوي مي فرمود و خواوت و فتنها اشکه بعد از خود و مصيبتها اشکه بهر يك از ما رسيد بيان مي فرمود و سفارش
ميکرد ما را بیکدیگر تا صبح شد بعد از ان مرد مرا رخصت داد که بخدمت انحضرت رسند پس مردم داخل ميشدند و سلا
ميکردند و اوجواب ميداد ايشان را و مي فرمود ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني و حقوا مسائلکم و ما دام که مي فر
از ميان شما مسائل خود را از من پرسيد و سيات کنند سوال خود را که بعثت شدت از ان غالي ندارم مردم بسيا گريستند
پس ايشان را وصيت فرمود بتقوی و بهر کاري و سفارش حسين و اهل بيت پيغمبر را با ايشان نمود و الحق بتر ايشان که تا به
نگردند که لعنت خدا بر ايشان باد چه خوبان ايشان کشته شده بودند و بدان ايشان باقي مانده بودند ان همه

حج
خبر بودم
و نظر
دادم

مفسد از ایشان بظهور رسید که شمه از احوال آن بزرگوار داشتید و بقیه اعمال انسا بسته و شلوات ایشان نسبت
 باهل بیت پیغمبر و محاسن استه مذکور خواهد شد و چون عده طائی که از خواص اصحاب حضرت بود برخواستند و کسبت
 و شعری چند در شبه انتخاب خواند چون چشمان خود را باز نمود و او را دیدند و چون نه خواهند بود حال بودی که تو را
 بطلبند اشقیای این امت و از تو خواهند که از من بپزایی بچوئی چه خواهی کرد در آن وقت عرض کرد فدایتو شوم یا امیرالمؤمنین
 اگر مرا شب پرهای برنگ پاره پاره کنند و آتش بنفروند و مرا در آن بیندازند هر پاره تیری از تو نکم و آنها را خوشتر دارم از آن
 فرمود خدا تعالی تو را تو بنویس هر چه می داده و خیر تو خواهد داد از عجبی خدمتی که باهل بیت پیغمبر کردی بعد از
 شری از شیر طلبید چون جام شیر را باو دادند همه را میل فرمود و بعد از آن فرمود که این خوردی من از دنیا بود بجهت آن
 نمایند باقی تو را بعد از اقسام میدهم ای فرزندی که حال باو نیز جای از شیر بدید پس بردند و او را در هر جا کرد و چون شب بخت
 یکم داخل شد و اولاد و اهل بیت خود را جمع نمود و گفت خدا خلیفه منست بر شما و وصیت طولانی بحضرت امام حسن فرمود
 و اسرار امامت را بدو تفویض نمود و سفارش برادرش حسین و بعد از آن سایر برادران و خواهران را باو فرمود و سفارش
 او را با ایشان نمود که او را اطاعت کنند امام خود دانند و بخلاف از گفته وی نکنند بعد از آن فرمود استودعکم الله و الله
 خلیفکم و باهریک و ذاع می نمود امام حسن عرض کرد ای پدر از کجا بر تو معلوم شد که در این شب ما را بدرود فراق مبتلای
 خواهی نمود فرمود یکشب پیش از آن شبی که این ضربت رسید خواهد دید جدت رسول خدا را و شکوه بسیاری که هم از دلت و از
 که از امتش بمن رسید فرمود نفرین کن ایشان را و هر دعائی که خواهی بکن که دعای تو مستجابست من دفعه گفتم اللهم ابدلهم فی شر
 متی و ابدلهم بهم خیر منهم یعنی خداوند کسی را عوض من بر ایشان مسلط کن که بدترین خلق تو باشد و عوض ایشان کسانی
 بمن بد که بهتر از ایشان باشد از برای من جدت رسول خدا فرمود یا علی خدا دعای تو را مستجاب نمود و تو بعد از سه شب بگری
 اما خواهی آمد و حال سه شب گذشته است و یقین دارم که امشب از دنیا خواهی رفت و ملحق بحبيب خود رسول خدا میشوم و
 من وفات یا نه یا اباع محمد را غسل ده و کفن کن و جنوط کن بقیه مخطوطی که جزئیل از برای پیغمبر از بهشت آورده بود که ثلث آن
 بمصرف جدت رسید و ثلث دیگر بمصرف مادرت فاطمه و ثلث دیگر از منست بان ثلث را خطو کن بعد از آن مراد نابوت
 بگذارد و هیچ یک از شما جلوانا بوترانگیرید بلکه پاهای عقب نابوت را بردارید و تابع پیش روی نابوت باشید هر کجا که بخواهید
 بروید شما هم بروید و هر جا فرود آمد شما هم فرود بیایید که در آن جا موضع قبر منست بعد از آن تو یا اباع محمد پیش بایست و من
 کن بر من و هفت تکبیر بر من بگو و بدانکه جای نیست هفت تکبیر بر هیچ متقی بعد از من مگر قائم مهدی که از صلب فرزندم
 حسین برآمده و بعد از آنکه نماز کردی نابوت مرا از آن موضع که فرود آمده دودش بگذارد و آن موضع را خفر کن که همین
 خاک از آن بر داشتی قبر کنه و محل ماده و محته لوحی نوشته شد خواهی دید پس مرا بدان بخوابان و بعد از آن که منجی
 بیرون بنیاتی دوباره التفات کن مرا میخواهی دید و من بجدت رسول خدا ملحق شده ام ای فرزندی پیغمبر پیغمبر اگر چه من
 در مشرق باشد و وصی او در مغرب میمیرد که خدا تعالی جمع میکند میان ایشان و متصل میسازد روح مجسم هر دو را بیک
 و بعد از آن باز بر مگر در بجای خود بهمان موضعی که بدان مدفون شده اند بعد از آن که مرا بخت بلند کن و خاک برین
 و قبر را خف کن که کسی نفهمد شناسد و مقصود آنحضرت آن بود که بنی امیه و دشمنان آن حضرت قبر را شناسند و بداند
 نسبت ببدن شریف او نکند چنانچه بنی پسر علی بن الحسین کردند بعد از آن فرمود که چون صبح شود نابوت مرا اعلام
 انکونه بیرون میرود و بر شتری بار کنند که چنان مشتبه شود بر مردم که نقش مرا بپندیند پیغمبر است و از برای اینکه مرا

فرین محفی بنامد و می بینم که منتهای بعد از من بشما احاطه خواهد نمود از همه طرف پس صبر کنید در آن منتهای که غایت امر شما بخیر و
خوب خواهد بود و تحمل نباشد و هر مصیبتی که شما برسد صبر کنید تا آنکه خدا حکم کند آنگاه روزی فرمود با امام حسین و فرمود با آن
توفیق شهید این امت و مصیبت تو از همه مصیبتها عظیمتر و بیشتر است پس بر تو باد تقوی و پرهیزکاری و صبر کردن در هر بار
که بر تو نازل شود آنگاه ساعتی مد هوش گردید و چون هوش آمد فرمود اینک رسول خدا و عجم حرم و برادر و جعفر و تمامی اصحاب
پیغمبر اسباده اند و میگویند با ابا الحسن عجل قد و مت علینا فانا علیک ششاقون و قد بشتاب بجانب ما که بپشتا شوئند ملائکه
تویم پس چشم خود را گردانید بجانب همگی اهل بیت و فرمود استود حکم الله جمیعاً لحفظکم الله جمیعاً الله خلیفه علیکم و کفی بالله
آنکه فرمود السلام علیکم یا رسول الله فی مثل هذا فیعمل العالمون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم یحسبون و عرف چون مراد بیک
پشتان طهران امام و الامام جاری گردید و ذکر و تسبیح و تقدیس الهی می نمود و پاهای خود را بجانب قبله دوازدهم و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و از این دو فانی در گذشت و بر پا برضوان خرامید پس صدای رسیده که سنا
بیرون روید و بنده منار امانا گذارد پس همه بیرون رفتند و زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان صدای بگریه و ناله و افغان بر
کشدند و فریاد و اعلیاء و الاماماه بلند کردند و همه گریان های جامه ها را چاک زدند و بر سر و صورت خود میزدند و چون صدای
صیحه و فریاد از خانه آن حضرت بلند شد و اهل کوفه دانستند که آن جناب رحلت فرموده تمام زنان و مردان فوج کاه
فریاد زنان و بختانه آن حضرت آمدند و از صدای فریاد و فوج کوفه منزله شدند بود پس قبا ایل اغراب از اطراف و بختانه
دوئی شد که پیغمبر دنیا رفته بود پس آسمان نار بک شد و زمین بخود لرزید و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه از هوا و بال
زدن ایشان را میشنیدند اما اشخاص ایشان را نمیدیدند تا صبح طالع شد هشام بن عبد الملك از حضرت امام محمد باقر
و عبد الملك مروان از سعید بن المسیب پرسیدند که چه علامات ظاهر شد در شب وفات آن حضرت گفتند ناچهل
هر سنی را که بر میداشتند از آن خون تازه میجوشید و از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود که مؤمن چون بمیرد
آسمان و زمین چهل روز بر مردن او گریه کنند و عالمی چون از دنیا رود چهل ماه گریه کنند و بر رحلت من چهل سال خواهند
گریست نگاه دو کرد با امیر المؤمنین و گریست فرمود یا علی در روزی که کشته شوی آسمان و زمین چهل سال خواهند
گریست پس ابن عباس گفت بعد از وفات آن حضرت آسمان سه روز خون میبارید در کوفه آن گاه شنیدند که منافق
در میان آسمان و زمین میگویند و شخص را ندیدند نظیر بنفسی و اهل ثم مالی و اسرف فداء لمن اضحی قتل بن ملجم
علی و قاتل الخواریق فهدت له ارکان بیت الحرام علی امیر المؤمنین و من بکت لقتله البطحاء و اکان دمره بکام
الصفاء و المشطون کلاهما بهد و بان التقصیر فله دمره یعنی جان من و اهل و مال و عیال من فدای کسی باد که در دست این ملجم
کشته شد و آن علی بن ابیطالب است که در جنگها بر هر کس بلند می بر سرش انداخته و ارکان کعبه بجهت کشته شدن او منزله شد
و او علیست که امر مؤمنانست و کسیست که بعلت کشتن او گریست حرم خدا و اطراف دمره نزدیک شد که صفا و عرفات و مشرف
خراب شوند و جام دمره خشک شود و اجبت الشمس المنیر ضیائهما لقتل علی بن ابی طالب و ظل له اقول الشما کما
کشفه ثوب لونه لاون عندهم و ذلک انساب نابان در غاری و نبلی شد بود و ذلک افق آسمان بر او از خون و اندوه فریز
بود و ناحت علیه الجرائح فحقت به حینا که کشتی فوجا برتر و جنتیان بر او فوج میگردند چون زنان بچه مرده و
التقی و الخمر و الحام و النقی و ذلک علی بن قریه الهیثم و تقوی و خوبی و حلم و بردباری و عقل و بزرگی همه مدقرا و پنهان
گردیدند و تمام شدند و دیگری فوج میگرد و میبگفت مرشد بالرجال العظم هول مصیبه فهدت غلبه صابها بالما

شبی

والشمس كاسفة لقد اماننا خير الخلاق والامام العادل بان من دكب الطغي من مشا فوق التي من خافوا فاعل يا شبي
ولقد هدمت نولنا والحق اصبح خاضعا للباطل وحضر نضرا مد بصورت مدي كريان وانا لله وانا اليه راجعون كويان
وبرابر عش ايجاب استاد وكنت رحمت الله يا ابا الحسن عبارات ان بركوار طول دارد و در كتب مذکور است و خلاصه آن
كه توازه زودتر مسلمان و خوف و يقين و اطمینان و عقب صبر توازه كس بیشتر بود در راه خدا و ثواب و محامد و درجه و مرتبه
و سبقت بود هر ايم پيش تر از همه كس بود و شباهت فعال و اطوار و كثار توبه پيغمبر بخار از همه كس بیشتر بود و علقه
بر حواء بود و واز برای امت پيغمبر چون پدر مهربان بودي بلكه همه ایشان عيال قوبوندند و بار سنگين هر را بدوش خود
كشيد و آنچه از دين و سنت پيغمبر كمر كردند و افعال كردند و غرايز جاري نمودن آن كردند و قضا و مرعات كردي و جاري
نمودي مثل كوهي بودي كه از بادهاي تند حرکت نكند و از اين قول مدح و توصيف آن حضرت نمود و در آخر آن گفت
فجالت عن البكاء و غلظت دفتك في السماء و هدمت مصيبتك الانام فان الله وانا اليه راجعون رضي الله عن الله قضائه و سئل
الله امره فوالله لن يصيبنا المسلمون بمثلك ابدا پس بسيار كرست و اصحاب پيغمبر كرستند و ناپسند شد و هر چه را جاستند نيا
پس محمد بن الحنفية گفت در همان شب را غسل داديم و امام حسن مديست و امام حسين اب مديست و خود آن جناب ميگفت
راست و صپ و احتياج بگردانيدن نداشت و بوي از او ميوزيد از بوي مشيت و غيبت و ترويهان كاهون مديست و در لظوظ كردند
و كفن نمودند و در تابوت گذاردند و عقب تا بو ترا امام حسن و امام حسين برداشتند و پيش روی آن را كسي نكرت يعني
چرخيل و ميگذاشت بر داشته بودند و رفتند از كوفه بيرون و چون تا بو ترا برداشتند و از خانه بيرون رفتند زنان و دختران
صدای خود را بنوحه فزادې بلند نمودند و زنب و ام كلثوم كويان با نعرش در بابن مضمون بخان و محرابش ميگفتند نظر
چو كرا كوبر و باد بهاري بصدد تهليل مبراني غاري من از يي چون جوسن لان بزي بود و حيي كچه لطف غايي مرا
چون رسته بخان با تو پست همانا هوش و عقلم رفت از دست ندارم طامات روز عبادي بخان امد زود و در دست دل غم
همان عجب كه بپست مشكل بصورت كچه رفت از رنقا هنوز اندر پناه جان مائي نه در دمراد و اب شدند مرم شد
كز بودم پرواي عالم من و كچه فراق و كوشه غم زود و غم كچه ايام رهايي كه از دل ناله بر كردن و نسانم كه از ديك
سبل خون نشانم چه داني اشكارا و نهانم ز حال من چنين غافل چرايي و هر چيز كه عبور ميكرند از دود و بار و دخت
بجهت او تعظيم ميكرند و غم ميشدند چنانچه مسجد خانه خاله عروف و مشهور است و چون بهين موضع ميمرند و رسيدند
پيش روی تابوت فرود امد و امام حسن نماز كرد با ساير اولاد و اصحاب خواص آن حضرت و چون آن موضع را طغر نمودند و قبر
كند و بعد از ماده ظاهر شد و لوحی در آمد كه در آن نوشته بودند هذا ما ادره نوح النبي للعبد الصالح الطاهر المطهر
چون خواستند كه آن جان جفا داخل قبر كنند هاتفي و از داد انز لو اله الى الثربة الطاهرة قد اشتاق الحبيب الى الحبيب
چون او را دفن كردار و دود و دكت نماز بهوجب وصيت آن جناب كردند و نظر بغير كردند و ديدند پرده از سند يي
بر روی او كشيد امام حسن چون كوشه پرده را از بالا اي سر ايجاب زد كرد ديد جناب رسول خدا و آدم و نوح و ابراهيم عليهم السلام
با ايجاب صحبت ميداشتند و امام حسين كوشه پرده را از طرف پا دور نمود ديد مادرش فاطمه زهرا و مرمر و خوا و اسبه
بر آن حضرت كچه ميگفتند پس قبر را از خاك بر كردند و بر سرفين نشستند و بسيار كرستند و صعصعة كه از خواص اصحاب
آن حضرت بود تدري از آن خاك ها كرا برداشت و بر سر خود ريخت و گفت هنيئا لك يا امير المؤمنين پدر و مادر من در آن
باديا امير المؤمنين كوا اباد بر تو كرا منهاي خدا كه صبر و قوتي بود و جهاد تو عظيم و بار و قوتي خود بسيار زياد بود

القد علمت من حيث كانت بانك خفها لصبا وديننا الامل للخواريج حيث كانوا فلا تفت عبون الشاميين وقل للشاميين
بنادويد سيق الشامتون كما لقينا منكم خير من كبلطانيا وذلك ما ومن ركب اسفينا الا ما بلغ معاينه بن حرب فان
الغلام منها راوي كويد كه كوي از مردن نماند بدان روز كه بشون نكند واري نمايد و در مشايق الانوار و ايت كرده كه بعد
انكه نعرش ان بزرگوار را بدوش كشيده بودند امام حسن و امام حسين و ميردند در اثنای راه سوارى ديدند كه بوي مشك از
سطح است و نقاب بسته رسيد و سلام كرد بر حسين و با امام حسن گفت انت الحسن بن علي وضع الوحي التزليل و فطم العلم
والشرف الحليل خليفه امير المؤمنين و سيد الوصيين گفت بلى انكاه با امام حسن خطاب نمود و گفت و هذا حسن بن علي
امير المؤمنين و سبط الثقي الزجه و وضع الصبه و دبب الحكة و والد الائمة گفت بلى گفت سلام كنيد بر من و برويد در اما
خدا امام حسن گفت پدرو ما بما وصيت نموده كه سلام نكنيم مگر بر جبرئيل يا خضر تو كدام يات مينا شوي پس نقاب را از دوي خود
برداشت و ديدند خود امير المؤمنين بود امام حسن گفت اي پدرو بدن تو بر دوش ما مينا شد و خود با بخت فرمود اي فرزند
پهچ كس انبتك و بد نميكر انكه من نزد او حاضر شوم نزد بدن خود چرخ حاضر شوم من كويد كه در كفتت قتل ابن مسلم
ما عون اخلاف است و ظاهر است كه همان طريقيكه انحضرت وصيت فرموده بود بعد از وفات انحضرت جناب امام حسن
بيك ضربت شمشير او را بجهت زاصل كرد و در روايتي وارد شده كه چون امام حسن ضربت را با و زد دست خود را پيش او
از دوش او بريده شد و در خون خود ميغلطيد امام حسن برادر گفت من و تو از يك پدرو ما ديم مرا هم حق در قصص
مينا شد و شمشير را گرفت و چنان شمشيري بر افود كه سر او بيست قدم زديد نش و در شد انكاه جسد پلدا و از ان
زدند و در حديث ديكر وارد شده كه برادر زاده انجناب عبداللّه بن جعفر التماس نمود كه ساعتي بمن واكذاريد كه در
خود اخلاص كنم با و امام حسن داد با و او بخي داد و مانع او نمود و از چشم او كشيده او ميگفت تبارك الخالق للادب
من علق بعد از ان دستها را باها ي او را قطع نمود و همچو نكفت بعد از ان زبان او را خواست بر جرح بست نمود و چون از سب
ان پرسيدند گفت جرح من بعلت بریدن زبان نبست بلكه بجهت است كه نميخواهم دقيقه بي ياد خدا باشم انكاه او را
ايش زدند و در اخبار الطالبين نقل كرده كه فرنگيان جمعي از مسلمانان را اسير نمودند پادشاه ايشان امر كرد كه ايشان
در دوعن زيت جوشيدند و يك نفر از ايشان را منحص نمود كه بجهت باقى خريده و او در عرض راه مرفت و در شب
بيست و يك ماه رمضان صداي هم اسنان را از عقب خود شنيد چون نزديك شدند رفعاي خود را ديد كه كشته
بودند و چون از ايشان پرسيد و جواب گفتند بلى ما را اكشند در اين شب منادي ندا كرد ما را از آسمان كه اجتناب
شهادت خشكيها و درياها بايد كنيد كه علي بن ابي طالب در اين شب شهيد شده و بر او نماز كنيد پس ما رقيتم و بر او
نماز كرديم و حال بر ميگردم بغيرهاي خود و از منصور بن عمار پرسيدند كه غريب تر چيزي كه ديده بجهت ما نقل كن گفت
ابن سنكر كه در وسط دنياست مي بيند گفتند بلى گفت روز چيزي مثل شتر مرغ از اين دريا برون مي آيد و بر مي
ابن سنكر قمار ميگردد ان وقت سري ميگردد و بعد از ان دستي و هم چنين هر عضوي جدا جدا ميگردد و انكه نما
ميشود ان وقت ان اعضا هم متصل ميشود و انسان كامل ميشود نشسته همين كه اراده بر خواستن ميگردد باز
او را بمنقار خود پاره پاره ميگردد و سر او را فرو ميبرد و هم چنين ساير اعضاي او را تا تمام شود ان وقت باز مرود و داخل
در ديا و بعد از ساعتي درمي آيد و همان عمل را مينايد تا انكه دوزي پي سيدم از ان آدم كه تو كپستي گفت عبد الوهم
مرا دي قائل امير المؤمنين اين مرغ را خدا موكل بر عذاب من كرده تا روز قيامت فلعله الله عليه الى يوم الدين

بجای هر چهارم در ذکر بر حجاب احوال سعادت اشتمال زایع ال عباد و نور دیک فاطمه زهرا و سرور سینه علی
 پیاده حکمران مصطفی امام حسن مجتبی علیه من الصلوة انکاهها و من القیات انما هالکین **والله اعلم**
 محمد الله الذی راض عباد المصطفین بواصف عنه و بلائه و جعل تفاوت درجاتهم بحسب لغاتهم فی ابرار
 سلوی فی مقامه اعدائه و الجحد و الاجتهاد فی مکافئه اهل العباد و الرضا بقضائه و الثقل الصنوف ضرائه و ضرب
 باسائه الصلوة و السلام علی اکریم انبیائه و اشراف صیغائه الذین اخلصهم لنفسه و اودعهم موارد امتحانه و ابتلاهم بحمل
 لمصطفی المنجیب المجتبی عزیل حیاته و اله و عزیزه الطاهرین المطهرین الخالصین المخلصین المصومین العالمین علی
 ضنائه صلوة دائمة بدوام ارضه و سمائه و لعنه الله علی اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و اخر تابع له علی ذلك من ذلك
 الیوم الی يوم لقائه الله صل علی الامام الهمام و البدو التمام بحجة الملك العلام علی كافة الانام سبط الرسول المصطفى
 و قره عین الرضوخ ابن نبول الزهراء سیدتنا الشاه خلیفة الله الملك الجلیل و قرین الوجب و التبریل الصابر الحليم المظلوم و
 الشهيد السعید المسموم الذی یجمع به فی الجنان ابوه و امه و جده و عمه سید شباب اهل الجنان المنصور علیه
 بالطهارة عن الرجس بنصر القرآن الحسن بن علی الرکب الامین و علی ابنه الحسین بن علی اکریم المستشهدین و ابنا الائمة
 المصومین صلوة دائمة الی يوم القین و لعنه الله علی اعدائهم ابد الابدین و ابن مجلس مشتمل بر چهار فصل است
فصل اول در ذکر ولادت با سعادت ان جناب بر حجاب زکام و مناقب ان مقدس ای و لولا الباب کتبه ان جناب
 ابو محمد است و شب نصفه از رمضان سالیم انجیز منولد شد از جابر منقولست که حسن نامیدند و حسین تصغیر است
 و ابو الحسن نسابه نقل کند که خدا تعالی ایند و اسم را از عرب پنهان نموده بود که تا ان دو بزرگوار متولد شدند احدی
 اسم نکند از دلی حسن بسکون سین و حسین بروزن حبیب نام منبها دهند و با انکه در زبان عرب و سعتیست که در هیچ
 زبان نیست خصوصاً در اسمای مع هذا حصیلت از طوایف اعراب نه مجازونه بن این دو اسم را نکند و دند و در احادیث
 بسیار وارد شده که در روز هفتم ولادت هر یک از این دو بزرگوار جبرئیل نازل شد و ان جناب تبلیل پیغام سلام و نصیحت
 مولود مبارک را آورد و امر فرمود که اسم ایشان را حسن و حسین بگذار و چنانچه در امالی و علل و معون با سائید متکثره
 وارد شده از امام زین العابدین که چون فاطمه زهرا امام حسن را زایشید بامر المؤمنین گفت نام او را معین کن گفت سبقت
 بد رسول خدا نمیکم در نام گذاردن او و او را در پاره فدای پیچید و بر خدمت پیغمبر چون پیغمبر او را دید فرمود و شرا را
 منع نکردم که فداق طفل را از دست من بکش و در پاره فدای پیچید پس از امر المؤمنین پرسید که
 او را نام گذارده گفت من سبقت نمیکرم بر شما و از ان لیکن فخطا طرم خطو و کر که نام او را حرب بگذارم و در چند حدیث
 دیگر وارد شده که نام حسن را حمزه و نام حسین را صغر گذارده بود و بعد از ان رسول خدا آمد و فرمود که جبرئیل بر من نازل
 شد و خدا تعالی مرا امر کرده که اسم ایشان را بگویم و نام و پیغمبر و هم و بنا بر حدیث اقل پیغمبر فرمود من نیز سبقت بر پروردگار
 خود نمیکم پس جبرئیل نازل شد و گفت علی اعلام اسلام بر نهانند و پیغمبر را بد علی نسبت بنویسند و چون هر دو نسبت نسبت بمومن
 افتد هست که بعد از تو پیغمبر نیست اینقرنند خود را بنام پیغمبر و بن بگذار پس پیغمبر پرسید که نام او چیست گفت شیخ
 گفت من زبانم عربیست جبرئیل گفت نام او را حسن بگذار امام زین العابدین فرمود که اسماء بنت عمیس گفت که نام او را
 حسن گذارند و در روز هفتم او را واقعه که کرد رسول خدا بد و کوفتند و فریه که سبایشیم بودند و ان انها را با یک
 اشتریم تقابله داد و سر او را تراشید و هم وزن مو از نقره تصدق فرمود و خلوق بر سر او مالید الحدیث و از حضرت امام رضا

[illegible]

بمخبر خواب بیدار شد و مطلع شد از رفتن حسین و دل نگران شد از رفتن ایشان و بان ضعیف نفاست و بیماری برون
رفت با عطف فاطمه و در آنجا نیامد ایشان را و مضطرب شد آنحضرت و بر سر پا ایستاد و فرمود اللهم سیدی هذان شبلا
خواب من النجاسة والجحافة وانت وکل علی ما پس خودی پیش روی بجانب ظاهر شد و از عقبان نور بجانب روانه شد و آنکه
بعد بقیه نبی تجاوز سید دید که ایشان دست و دگر کردن بیکدیگر کرده و خواب رفته اند و این تمام آسمان گرفته و باران بشت
می آید مگر آن قطعه زمینی که ایشان خوابیده اند و بالا می سرایشان بر ندارد و قطره از باران بر ایشان نیامد و اینی بسیار بود
که مویهای سطر چون نهایی که دوی دار بر بدن آن افعی میباشد و دو بال دارد که بکلی بر روی ماحسین و دگر بر روی
امام حسین باز داشته و دوی ایشان را پوشانیده و چون پیغمبر دید دور شد و خود را راست کرد و میگفت اللهم انی
اشهدک واشهد ملائکک ان هذان شبلا نبیت قد حفظتهما علی و دفعتهما الیه سالین صحیحین پیغمبر پرسید از این
که تو کسی گفت من رسول هستم از جن نصیب کن که فرستاده اند مرا نزد تو از برای به که فراموش کرده اند آن کتاب خدا
تا اینکه تعلیم نما و چون باین موضع رسیدیم شنیدیم که می نادی ندا میکند که ایها الحجة هذان شبلا رسول الله فاحفظهما
والعاهات وطوارق الکلیل والتهافت احمدهم که سپردم ایشان را صحیح و سالمه و ان به را ان حضرت با و تعلیم نمود
و اورفت نگاه پیغمبر اما حسن را بر شانه دست خود گذا و امام حسین را بر دوش چپ و در خانه فاطمه گشرفت او رفت و
بیرون آمدن پیغمبر از منزل فاطمه جانب امیر المؤمنین گشرفت و در خانه بیرون آمد و از عقبان حضرت روانه شد
و تفصل ایشان بر آمده امیر المؤمنین نیز مضطرب و پریشان احوال از خانه بیرون آمد و از عقبان حضرت روانه شد
عرضه را نظرش بجانب رسول خدا افتاد که حسین را بدوش خود گرفته با نفاست احوال و می آید و در این اثنا پیغمبر
احضار سید ندید و آنحضرت ملحق شدند پس یکی از ایشان عرض کرد که خدا تو شوم یکی از این دو طفل این ده نابردارم که
بر شما سبکی می کنند فرمود برو که خدا بتعالی شنید بعضی تو را و مرتبه تو را دانست و بگری عرض کرد بهمان طریق حضرت
همان جواب را اعاده فرمودند پس امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله پدر و مادر مرا فدایت و یکی از ایشان و این ده سبک
شود و دوش مبارک تو را بجانب امام حسن فرمود ای جان حید مری بدوش پدر خود عرض کرد یا خدا دوش مبارک تو را
خوش تر دارم از دوش پدرم پس امام حسین فرمود میخواهی بنور دیده بروی بدوش پدر خود عرض کرد که یا خدا دوش
مبارک تو را دست تر دارم از دوش پدرم پس آنجناب بیکدیگر ایضا و بهمان نسبت بر دنا خانه فاطمه و حضرت
فدوی خواجه ایشان ذخیره کرده بود کذا و پیش روی ایشان خوردند و سپهر شدند و خوش حال گردیدند نگاه رسول
خدا فرمود که حال بنخیزید و کشی بگریید برخواستند و کشی بایکدیگر گرفتند و فاطمه و هر اجمعه مطلع و شعلی که دانا
از حجر بیرون رفته بود بعد از آنکه بر کشت دید رسول خدا من فرماید آنها با حسن شد علی الحسن فاصره یعنی ای
حسن زودت شو و کمر حسن را محکم بگیر و او را بر زمین بزن فاطمه گریان شد عرض کرد ای پدر و عجبست که بزرگ تو را امر
میکنند و قوت دل و جرات بر تو چکتر میدهند فرمود ای دختر را حق نیستی که چیزی را ایستاده است و بحسین میگوید
با حسن شد علی الحسن فاصره من نیز بحسن گفتم شد علی الحسن فاصره و این حدیث را علی اهل سنه از ابوهریر
و ابن عباس روایت کرده اند و از جمعی کثیری از اصحاب پیغمبر روایت چون عمران بن الحصین و غیره که فرمود رسول خدا که
هر چیزی در دل کسی خا میگرد و دل بست ثمان میشود هرگز اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد که در دل من جا گرفته شود
چیزی مثل جا کردن این دو طفل و بدل و چیزی را بعد از آنکه علاقه و محبت با ایشان بایستادم فراموش کردم

بعین هر علامه و محبتی که یکسوی هم رسانیده بودم از دل من بدو رفت و حال علامه هیچ چیز ندارم مگر باین دو طفل عمر آن کوی
عرض کردم تا این حد با رسول الله فرمود انقدر بر آنکه نگفته بیشتر است آنچه گفتم بدوستی که خدای تعالی مرا امر کرده است
بدوستی ایشان و دوستی هر که ایشان را دوست دارد و ابوذر و سلمان مقلدان نیز همین مضمون را روایت کرده اند از آن
حضرت و این مسعود نیز روایت کرده که فرمود هر که مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست داد که خدا تعالی ایشان
از بالا ای عرش عظمت دوست داشته و عرش خود را با ایشان زینت داده و مرا امر بجهت ایشان نموده و هر که نسبت
با ایشان اخلاص و زود حرارت انش حقیقی بوی نرسد آنچه کاهان و بعد حدیث بنایانها باشد مگر آنکه گاه او شریک خدا
باشد و در احادیث مستفیضه وارد شده بطرف اهل سینه که پیغمبر خدا روزی مشغول گردید بنماز و این اثنا امام حسن
و یان حضرت و او بخت و آن حضرت او را در پهلوی خود باز داشت و نماز کرد و چون آن حضرت بسجده رفت بسیار سجده
طول داد بعضی از اصحاب سر خود را از سجده بلند نمودند دیدند امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شده و آن حضرت سجده را
طول دادند تا خود بخواهد دل خود فرود آمدن وقت سران سجده برداشت و بعد از آن که از نماز فارغ شد عرض کرد ندکه
امروز کاری کردم که ناچار از تو ندیده بودیم و نقد سجده را طول دادی که بخیاال ما رسید که وحی تو نازل شده بود
و وحی نازل نشد و لیکن این پسر من بر شانه من سوار شده بود میخواستم او را پائین بیاورم تا خود پائین آمد عرض کردند
اینقدر محبت که با و داری مانند بدیم که بکس دیگر داشته باشی فرمود چرا محبت نداشته باشم و حال آنکه این پسر خانه
منست و هر که با من ادعای دوستی کند باید او را نیز دوست بدارد و در احادیث دیگر ایشان نیز وارد شده که روزی نشست
بود آن حضرت با جمعی از صحابه که امام حسن داخل شد و آن حضرت او را گرفت و او میخواست بر روی زمین بنشیند و میگوید تا
آنکه پسر من او را بلند نمود و نانا او را بوسید و در حدیث دیگر التذکریت او را بوسید و در حدیث دیگر بطرف ایشان
مرویدیت که در بین سجده امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد و حضرت سجده را بسیار طول داد و بهواری و از بر زمین
آورد و سران سجده برداشت و چون که باز بسجده رفت باز بر دوش آن جناب سوار شد و نیز بسیار سجده را طول دادند و آخر
بملا میّت فرود آورد و هر دفعه که سجده میفرمود بهمین نسبت میکرد تا سلام داد عرض کردم بسیار محبت با این طفل
داری و امروز کاری از تو دیدیم که ناچار ندیده بودیم فرمود او را پخته منست و سید و نوزاد جوانان بهشتست
فرزند منست و عنقریب دو فرقه از مسلمانان که بهم افتاده باشند و قتل عظیمی فیما بین شده باشد از برکت او صلح خواهند
کرد و دفع نزاع ایشان خواهد شد و عروه باری که کوید که در بعضی سالها حج کردم و بمیدینه رفتم و داخل مسجد پیغمبر شدم
دیدم که آنجناب نشسته است و دو طفل در نزد او میباشند و گاهی این بکر او بوسید و گاهی آن بکر او مردم که بان جناب
کار داشتند معطل ایستاده بودند و حاجتهای خود را عرض نمیکردند تا آنکه آن حضرت فارغ شود از صحبت ایشان و میبایست
آنچه راهست محبت پیغمبر ایشان تا من رسیده و عرض کردم یا رسول الله پسرهای تو میباشند فرمود پسرهای من هستند
پسرهای برادر و پسرعمه منند و آنکسی که از همه بیشتر دوست دارم او را و بمنزله چشم و گوش منست بلکه خود منست و من
او را و منست و آنکه باند و او اند و هناك میشود و باند و من اند و هناك میشود گفتم یا رسول الله تعجب میکنم از این شدت
محبت تو بالنسبه با ایشان و فزاری که با ایشان میکنی فرمود امیر و نقل کنم از برای تو و قتی که بمحراج رفتم و داخل گشت
شدم و در هشت میگشتم و تفریح میکردم درختی را دیدم و بسیار خوش آمد از بوی خوش آن جریبل گفتم تعجب از بوی
این درخت میکنم که میوه آن از خودش بهتر است پس جریبل از میوه آن داد بمن و هر قدر میخواخیزم سر نمیخیزم تا آنکه بدو

خواهند آورد پس اندک زمانی نگذشت که چنانچه گفته بود شد زباده طلبید و بر روی منکره و گفت و از نادانان ایستاد
گویند و حجرا گشت و عمر بن حنظله را گشتند و سر او را بشام از برای او بردند و زباده را نقد و فضیلت کرد و از بیت بنی مومنان کوفه
و بصره رسانید و شیعیان از دست او با مان آمدند و وقتند و مدینه خدمت امام حسن و شکایت او را نمودند پس حضرت
دست خود را بجانب سلمان بلند فرمود و او را نفرین کرد فی القوی خیر و در سر آنکشت بهام راست و درآمد و نا شانه او را
کرد و باند کش فاصله بجهت واصل کردید و آنحضرت امام بن العابد بن مرویت که امام حسن اهل زمان خود بوده و از
وافضل ایشان بوده و پانزده باب است و بیج حج پیاده فرمود و کجوه و شتران سواری و از امیکشیدند و او پیاده
مرفت و گاهی نای برهنه مرفت و نام مرکز چون میشنید یا قریا زنده شدن از قبر یا مرد و عبور از صراط یا بازداشتن
موقف حسابر نقد و دیگر است که به هوش میشد و نام خدا چون نزد او میزد و میزد و میزد و به هوش میشد و
چون بنمازی بیتا الحضا می و بلرزه می مد و نام بهشت دوزخ چون نزد او میزد و میزد چنان اضطرابی میکرد مثل
مار کزیده و روزی مذکور ساختند نزد معاویه امراء بنی امیه و عمر بن العاص که نفرت از عقب حسن بن علی و امیران او را
که بر روی منبر خطبه بخواند شاید زبان او لکنت بهم رساند و بحالت بکشد و مردم از این اعتقادی که او دادند
بر کردند پس معاویه طلبید و او بر منبر فرساده و جهت عظیمی و مسجد شده بود و تمام بنو کان و در ساء شام حاضر
شدند پس آنحضرت بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد که شناسنده است هر که نشناسد
حسن بن علی بن ابی طالب پسر پیغمبر و اول مسلمانان بحسب اسلام و ما دم و در محمد مصطفی است که بنی و حنست من
منم پس ندید منم پس سراج میرا نا این من بعث رحمة للعالمین انا این من بعث الی الحی و الا لیس جعین معاویه خواست و از آنجا
و همد گفت یا ابا محمد نفرت رطب را از برای ما بکن فرمود الریح تنفیه و البحر یضج و الدلیل یزده و بطیبه و باز بر کشت سخن
اول و فرمود منم پس مستجاب الدعوه منم پس شیع مطاع منم پس آنکسی که خالت از سر مردم دور کند منم پس آنکسی که در جنت
میکوبد و اول کسب است که در بهشت از برای او باز میشود منم پس آنکسی که ملائکه او را یاری کردند و خداوند جلیل او را
تبرس داد از یکجا راه و اینقدر از این سخنان گفت که دنیا پیش چشم معاویه تاریک شد و هر کس امام حسن را نمیشناخت
از شامیان و غیر شامیان شناختند چون فرود آمد از منبر معاویه گفت تو بسیار از خود را راضی میباشی پس بد خلافت داری
اما خبر پیغمبری حضرت فرمود خلیفه پیغمبر آنکسیست که بسته پیغمبر نماید و اطاعت او و دعا کند نه آنکه جور کند و
ستهای پیغمبر را معطل گذارد و دنیا را بدو و ما دم خود کرد بلی ان پادشاه است که چون ملکی بدست کسی آمد و اندک تمتعی
از آن برد بعد از چند روزی که از دست او گشتند لذت آن نبردش گناه آن ماند و پادشاه شام معاویه نمود و این را
خواند و ان آذنی لعله فیه لک و مناع الی چنین و برخواست و پیرون رفت معاویه و عمر بن العاص گفت خواهی میکنی
آنکه مرا تفصیح کنی چه اهل شام میدانستند که در حسب نسب فضائل و کمالات کسی چون من نیست و امر و حسن ما را از
کر و عمر و گفت این نیزه میباشی است نتوان پنهان کردن و این امری نیست که کسی آن را پنهان کند و تغییر دهد نظر آنکه
وضوح و شهرت آن چون من است در وسط اسما معاویه ساکت شد و از حد نفی مرویت که روزی جناب سؤل
خدا در کوه حرا یا غیر آن بود ابو بکر و عثمان و علی با جمعی از مهاجرین و انصاریان همراه او بودند و وقتیکه حد بفره این حد
نقل میکرد انش نیز حاضر بود که ناگاه حسن بن علی از دور نمایان شد که علی مدبارام و وقار پیغمبر فرمود چیرشیل او را
نمایان میکند و میکاشل او را است باز میاید و او اینفرزند من و جیب من و پاره حرم من و ارام دل من و پاره از بدن من

و عمر

و دنده از دنده های من و فرزند زاده من و نور دیده من میباشد و پدرم فدای او باد پیغمبر برخواست و مانع برخواستیم و
 باو میگفت انت لفاحق انت حبیبی انت محبة قلبی و دست او را گرفت و براه افتاد تا آنجا که نشست همه نگاہ پیغمبر میکردیم
 و او نظر خود را ان حسن بر نمیداشت بعد از آن فرمود بعد از من نادای و مهدی خواهد بود و این هدیه است که خداوند
 عالمیان بمن کرده که خبر میدهم مردم را از من و آثار مرا از برای مردم نقل میکند و سینه مرا از دهن میکند و منوجه امور من
 میشود خدا تعالی بیا مردم کوپا که او را بشناسد و اگر ام کند مراد براه او هنوز پیغمبر سخن خود را تمام نکرده بود که آنرا
 رسید و سبک طوله داشت و دست او را میبکشید فرمود این مرد میاید و بیندی و خشونت باشما سخن میگوید که بدین
 شما از سخن او بگریزید و او چند چیز را شما خواهد پرسید چو اعرابی آمد سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم
 پیغمبر فرمود بما از ام بگوید و گفت من محمد گفتم ای محمد پیش از این ترا دشمن میدانستم که ندیدم بودم حال بیشتر دشمن میدان
 که دیدم ترا ماد و غضب شدیم و خواستیم با او تبت برسانیم پیغمبر اشاره کرد که ساکت شوید آن وقت اعرابی گفت کمان میکند
 تو که پیغمبر میباشی دروغ گفتی بر پیغمبران و هیچ برهانی بر دعوی خود نداری پیغمبر فرمود توجه میدانی که ندارم گفت چیست
 برهان تو خبر ده مرا از آن فرمود اگر میخواهی خبر ده ترا پاره از تن من که واضح تر باشد در تنه من اعرابی گفت عضو بدن من
 حرف منزند گفت بل حرف منند ای حسن برخیز و با او سخن بگو اعرابی را بد آمد و گفت خود نشسته و بطفل میگوید سخن بگو
 پیغمبر فرمود تو نگاه بگو چکی او ممکن با او سخن بگو که هر چه در آن میخواهی بآفت پس امام حسن سبعت فرمود و گفت مهلا مهلا
 با آدم نامم احمق سخن نگو بلکه توفیق جاهل و احمق فان نك قد جعلت فان عندی شفاء الجمل فاسئل السؤل و بحال
 نفسه الدالی ترا ناگان او رفته الرسول ای اعرابی زبان خود را دراز کردی و از حد خود تجاوز نمودی و از طور خود رفت
 کرد نفس تو قریب داده ترا و از اینجا خواهی رفت تا ایمان نیآوری گفت از کجای میروی و بتیمی نمود امام حسن فرمود شما
 جمعیت کردید در میان طایفه خود و آنچه از راه جهالت میباشد در براه پیغمبر گفتید و با هم صحبت میداشتن گفتند
 صبور است و عرب را نمیخواهند و هرگاه او را بکشیم کسی نیست که طلب خون او را بکند و تو و من خود تو هم کردی که محمد را
 من میکشیم پس خود را بر این گذاشتی و نیز خود را بر روی و بقصد قتل انتخاب مادی پس چشم تو کور شد و زاهر کردی و شب
 مهنای بود و باد سیاهی دید و ابری تاریک بر روی هوا آمد و فاریک کرد هوا را و بارش عظیم آمد و تو چنان مانده بودی
 و در این درها و کودا الهامی نادای و بر من خواستی و باد ترا بلند میکرد و از این سران سر می انداخت و غار و سنگ پاهای
 بحرح میساخت نه راه بجای می بردی و نه راهنمایی میدیدی نه صدای پائی میشنیدی و نه اثری دران بیابان
 بنظر نمی آمد که از اثران راه بجای بری و نه سناوه و آسمان بنظر نمی آمد و باین نسبت چنان بودی و صدمه میخوردی
 و مرا که مانع میباشد که بیک مرتبه آسمان صاف شد و هوا از تیرگی بان شد و چشم تو روشن شد خود را از غماز
 و سلامت بمقصد رسیدی واه و ناله تو تمام شد اعرابی گفت ای پسر قاپنها را از کجا دانستی که با نادبکی دل را کشوی
 و مطلع از مافی الضمیر من بوده مثل آنکه خود را اینجا بوده و مراد بدیده و هیچ جز از امور من بر تو مخفی نمانده با آنکه عالم غیب
 داری حال بگو به بنیم که ایمان چه قسم است فرمود الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و ان محمدا عبده
 و رسوله پس این کلمات را بر زبان جاری نمود و مسلمان و بنیک اعتراف شد و بعضی از قرآن را باو تعلیم نمود و عرض کرد که
 بر میگردم من و قوم خود و رفت همه ایشان از برکت امام حسن مسلمان شدند و هر وقت مردم امام حسن را میدیدند
 میگفتند خدا باو کرامتی کرده که هیچ کس نکرده مر و نیست که روزی آنحضرت نشسته بود و منزل ابوالاعمالین مکه و مدینه

یوسف

نهی بدو نه بسیار وجهه داخل شد بران حضرت و او مشغول بنماز بود پس نماز خود را مختصر فرمود و بعد از فراغ از نماز بستان گفت اگر حاجتی داری بگو گفت بلی دارم فرمود چیست گفت من عاشق تویم بسیار بیدارم و ترا دوست میدارم و از برای خاطر تو مسافت بسیار راهی نموده ام و شومری هم ندارم حال مرا بگو و ایش شوق مرا بزال وصال فرودشان آن حضرت فرمود دست از من بدار و مرا با ایش مسودان پس آن ضعیفه اصرار کرد و حضرت میگریست و میفرمود و بجات الهی عقی مگر نه آنحضرت زیاده شدن زن چون چنان دید او نیز بگریه افتاد و هم چنین اصحاب آن حضرت آمدند و هر یک کمره آنحضرت را میدادند و ایشان نیز نفهمید میگریستند تا آنکه گریه بسیار شد و صداها بگریه بلند شد و آخر آن زن بیدار شد و از آن منزل کوچ کرد و رفتند تا آمدن از این گذشت نه امام حسین و نه سایر اصحاب آنحضرت و اجلال آنحضرت سوال از کیفیت آن نکردند تا آنکه شبی آن حضرت خوابیده بود از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین فرمود ترا چه میشود ای برادر فرمود خوابی دیدم ام مرا بگریه انداخته است گفت چه خواب دیدم فرمود تا زنم ام از برای کسی نقل مکن گفت بلی نخواهم کرد فرمود بوسف را در خواب دیدم و مردم همه به تماشا می ایستاده بودند و من هم نظریا میگریدم و از حسن بگریه افتادم پس بیدارم که ای برادر چرا گریه میکنی فرمود تا بیدار بودم و مادرم گفت بیدارم من آمدن عشق را بجا را بتو و آنجا که خدا تو کرد در کار او و چندین سال در حبس افتادی و آن گریه ها که به قیوب از براتو کرد تا چشم او گشود خلاصه حوال ترا بجا حاضر کردم مرا گریه آمد و تو بگریه کردی که خدا تو نمود و کتر از آن نبود چرا تو بگریه نکردی از آن زن که در منزل ابوامام آمد نزد تو و از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب پرسید که روزی نزد معاویه رفتم و از دام حبله و نذر و بخل فساد می گفتم میان ما اهل بیت گفت توجه قدر تدلل و کوچکی میکنی در نزد حسین و ایشان را بر خود ترجیح میدی و بطریق بندگی با ایشان سلوک مینمائی و حال آنکه ایشان از تو فضیلتی نیست پدر تو و پدر ایشان برادر بودند و نسبت ایشان با ابوطالب بگسست و اگر نه این بود که مادر ایشان در حجر محترم ما در تو که اسماء بنت عجم باشد نیز از مادر ایشان کمتر نیست عبد الله گفت تو معرفت بحال ایشان پدر و مادر ایشان نداری بخدا قسم است که ایشان بهتر از من و پدر ایشان بهتر از پدر من و مادر ایشان بهتر از مادر من و خدا ایشان رسول خداست و معاویه غافل از آنچه من بگویم خود را از رسول خدا و عباد ایشان شنیدم و ضبط کردم و نقل میکنم بجهة هر کس گفت بسیار آنچه داری که ما تو را استگو می دانیم و در نزد ما مقامی نیستی و دروغ گو نیستی گفتم بر تو دشوار خواهد بود و بر طبع تو گرانست آنچه من بگویم گفت بگو هر چند که گوید احدی بزرگتر باشد حال که خدا جمیع شما را منقرون ساخت و صاحب شما گشته شد و حق بمرکز خود قرار گرفت از سوز دل خود هر چه خواهید بگوئید و هر کار که خواهید بکنید که پروا نداریم گفت شنیدم از رسول خدا در حال آنکه از او پرسیدند از تفسیر و ما جعلنا الزویا التي اربناك الا بالحق فمنة للناس و الشجرة الملعونة في القران پیغمبر فرمود که خواب دیدم که دو زنده کس از پیشوایان ضلالت بر بالای شبر میروند و فرود می آیند می خشینند و اقامت مرا پس می دهند و از راهی که دارند بر میگردانند و نفران طایفه فریاد میزنند و سه نفر از بنی امیه و هفت نفر از اولاد حکم العاص و هفت نفر از بنی سید بن ابی وقاص و ابوذر و سلمان و مقداد و زبیر پیش روی آن حضرت نشستند بودیم الست اولی بالثمنین من انفسهم گفتیم بلی یا رسول الله فرمود اینان نهایی من ماددهای شما نیستند عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود هر کس من مولا